

دوازده قرن شکوه

نقدی بر کتاب دوازده قرن سکوت

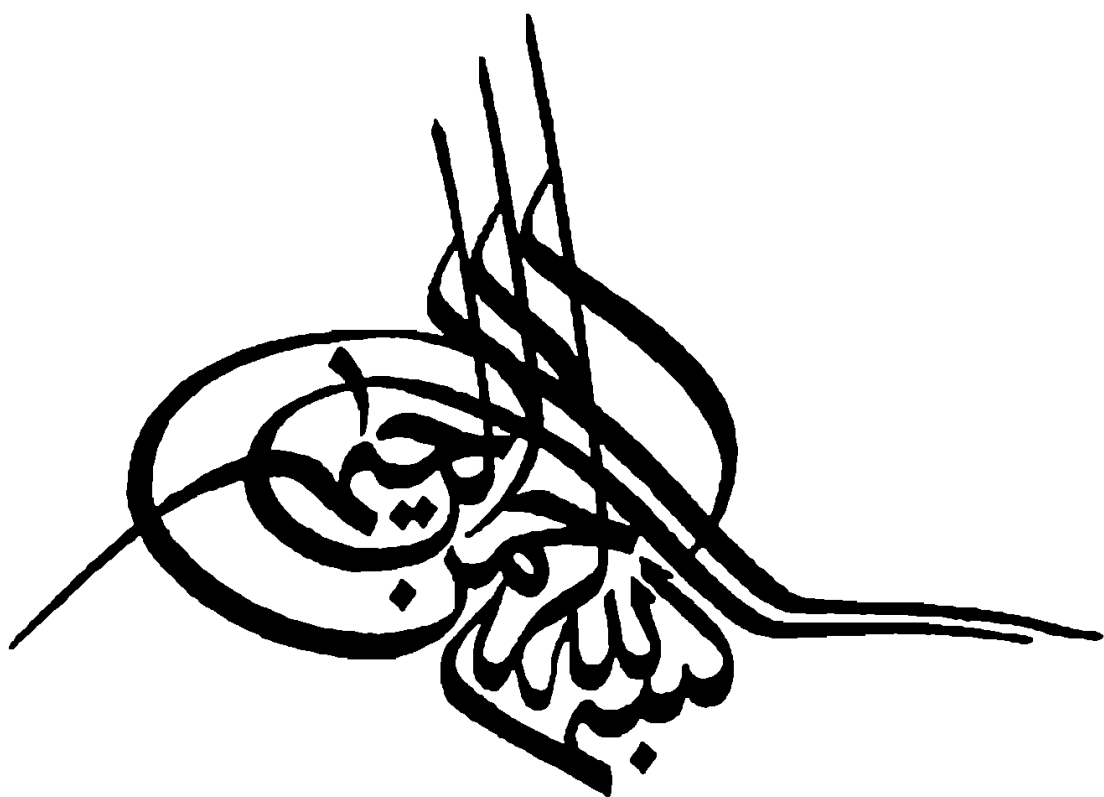
دعای دارپوش کبریا تحت حشد

[illegible]

خداوند این کشور را از دشمن، از خشای، از دروغ محفوظ دارد

امیر نعمتی لیمائی
دارپوش احمدی

التشارات أميد مهر



دوازده قرن شکوه

نقدی بر نظرات نگارنده کتاب دوازده قرن سکوت

مؤلفان

امیر نعمتی لیمایی

داریوش احمدی

انتشارات امید مهر

تابستان ۱۳۸۳

احمدی داریوش ۱۳۵۶-، شارح

دوازده قرن شکوه: نقدی بر آرای نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت / داریوش احمدی، امیر نعمتی لیمایی، ویراستاران محمد نبی سلیم، حمید مشعوف. - سبزوار: امید مهر، ۱۳۸۳-.

ج. ۱۱۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ۳-۰۳-۸۶۰۵-۹۶۴ ISBN

فهرستویسی بر اساس اطلاعات فیا.

۱- پورپیرا. ناصر، ۱۳۱۹-، دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران) - نقد و تفسیر.

۲ ایران - تاریخ. ۳. ایران - باستان شناسی. الف. نعمتی لیمایی. امیر. ۱۳۵۵-

شارح. ب. پورپیرا. ناصر ۱۳۱۹-، دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران). شرح ج

. عنوان: دوازده قرن سکوت (تاملی در بنیان تاریخ ایران). شرح. ه. عنوان: مقدی بر آرای

نویسنده کتاب دوازده قرن سکوت.

۸۳-۹۵۴۲م

کتابخانه ملی ایران

۹۵۵ DSR ۱۰۹ / پ ۸۶ د ۹۰۲۳

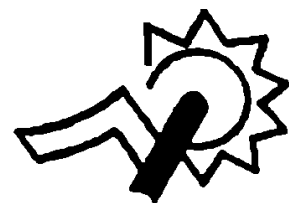
توضیحات تصاویر پشت جلد

۱- تصویر استوانه: استوانه بابلی کوروش گیر

معروف به منشور حقوق بشر کوروش

۲- تصویر دوم: گل نبشته بابلی نبینید که در آن

از کوروش سخن به میان آمده است



انتشارات امید مهر

دوازده قرن شکوه

مؤلفان:..... داریوش احمدی امیر نعمتی لیمایی

ویراستاران:..... محمد نبی سلیم، حمید مشعوف

ناشر:..... امید مهر

صفحه آرای:..... محسن سنگ سفیدی

طراحی جلد:..... ناهید امامی

نوبت چاپ:..... اول، تابستان ۱۳۸۳

چاپ و صحافی:..... دقت

شمارگان:..... ۳۰۰۰ جلد

شابک:..... ۳-۰۳-۸۶۰۵-۹۶۴

سبزوار - پاساژ ارم - طبقه همکف - انتشارات امید مهر ص. پ: ۴۵۳

تلفن و دورنگار: ۲۲۳۴۵۹۵ همراه: ۰۹۱۵۱۷۱۰۳۶۰

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیش گفتار	۷
بخش اول:	
مخامشیان و افتخار ملی ، آری یا نه؟	۱۳
بخش دوم:	
محکم تر از سرب	۷۹
پیوست:	
چکامه نبونید	۱۰۹

پیش گفتار:

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را
آفرید، که انسان را آفرید، که برای انسان شادی آفرید ...»
داریوش کبیر - نقش رستم

سرزمین ایران با داشتن تمدنی سخت کهنسال و ریشه‌دار و پهناور،
درخشش و جایگاهی ویژه بر تارک تاریخ بشری دارد. در گستره این
خاک زرین، با گذشت سالیان و نسل‌ها، و برآمدن و درآمدن قوم‌های
بومی و مهاجر بسیار، از صاحبان گمنام تمدن جیرفت تا صاحبان نامدار
کاخ‌های تخت جمشید و ...، و وقوع میان‌کنش‌ها و درآمیختگی‌های
دیرپای انسانی و فرهنگی، سرانجام محصولی رشید و عظیم به نام «فرهنگ
و تمدن ایرانی» به بار آمد؛ این، همانا ایرانی است که دین ملی آن

«اسلام»، زبان ملی آن «فارسی»، جشن ملی آن «نوروز»، و چکامه‌ی ملی آن «شاهنامه‌ی فردوسی» است.

با وجود برآمدن و برافتادن حکومت‌های بسیار و تاراج‌ها و ویران‌گری‌هایی که بیگانگان مهاجم بر این مرز و بوم روا داشته‌اند، بر فرهنگ و تمدن ایرانی، به سبب استواری و پرباری تاریخی آن، هیچگاه لطمه و آسیب کلان و عمیقی وارد نگردیده، و اکنون، این میراث گران‌سنگ، در پی هزاران سال تجربه‌ی پیوسته و بالنده‌ی تاریخی مردم این سرزمین، در قالب و چارچوب «هویت و ملیت ایرانی» جای گرفته و سامان یافته است: میراثی ملی، مشترک و واحد که به همه‌ی مردمان این کشور، در عرصه‌های گوناگون حیات فردی و اجتماعی ایشان، هویت و منزلتی ویژه و برجسته می‌بخشد.

اما هویت و فرهنگ ایرانی، به ویژه در طول یکصد سال اخیر، در معرض حملات دشمن‌خویانه‌ی بسیاری واقع گردیده است. از آغاز سده‌ی بیستم میلادی، انبوهی از ایدئولوژی‌های قوم‌گرا، به ویژه به پشتوانه‌ی آن راهبرد مارکسیستی - لنینیستی شوروی (سابق)، که خواهان تجزیه‌ی ملتهای واحد به خلق / قوم‌هایی منفرد و جداگانه، و در نهایت به زیر پرچم کمونیسم در آوردن این توده‌های از هم گسیخته و سردرگم، و پیوستن آنان به اردوی شوروی بود، ساخته و پدیدار گشتند و به عنوان حربه‌هایی سیاسی برای برآوردن مطامع امپریالیستی، به کار برده شدند. بدین سان،

دیرزمانی است که بازی گردانان ایدئولوژی‌های قوم گرا، به پشته‌های قدرت‌های سیاسی بیگانه، در اندیشه و طمع تجزیه و جداسازی استان‌های شمالی و جنوبی ایران و یا الحاق آن به کشورهای ترک‌زبان و عرب‌زبان می‌باشند؛ هر چند که این تکاپوی مذبوحانه، همواره و تا ابد، سود و دستاوردی برای آنان نداشته و نخواهد داشت، و ایران، همچنان، سرفراز، و کاروان‌سالار پیر قافله فرهنگ و هنر و دانش خواهد ماند.

از سال ۱۳۷۹ بدین سو، نویسنده/ ویراستاری به نام آقای ناصر پورپیرار، خواسته یا ناخواسته، در چارچوب گفتمان و تبلیغات ایدئولوژی‌های قوم گرا، به سخن پراکنی و نظریه‌پردازی روی آورده است: وی با رد و انکار استواری و پرباری فرهنگ و تمدن ایران، پیش و پس از اسلام، با وحشی و خون‌ریز و بیگانه قلمداد کردن امپراتوری‌های هخامنشی و اشکانی و ساسانی، جعلی انگاشتن دین‌ها و مذاهب زرتشت و مانوی و مزدک، مزدور خواندن فردوسی، حقیر و بی‌مایه توصیف کردن زبان فارسی، دروغین دانستن شخصیت‌هایی ایرانی چون سلمان فارسی، ابوحنیفه، ابومسلم خراسانی، بابک خرم‌دین و دیگران، و در مقابل، با نسبت دادن فرهنگ و تمدنی عظیم و بی‌مانند به قوم عرب، و نه مسلمانان، و مصادره تمدن پربار میان‌رودان و آسیای غربی به سود اعراب، به وضوح کوشیده است که ایرانیان را فاقد هر نوع فرهنگ و تمدنی جلوه دهد و

همه دستاوردها و میراث فرهنگی ایران، و به ویژه ایران پس از اسلام را مدیون و مرهون اعراب عصر جاهلی قلمداد کند.

آقای پورپیرار، به منظور طرح و ترویج چنین آرای بی پایه‌ای، در چارچوب مواضع و عقاید ایدئولوژیک خویش، با انشایی شیوا، مجموعه کتاب‌هایی را با عنوان فریبده و در عین حال پرطمطراق «تأملی در بنیان تاریخ ایران» انتشار داده است. اینک و بدین سان، انگیزه دفاع از هویت و افتخارات و میراث ملی، و الهام از قرآن کریم، که همگان را به جستجوی حقیقت فرا می‌خواند، ما را بر آن داشته است تا پاسخگویی به نظریات بی‌اساس و دور از واقع ایشان را وجهه همت خویش قرار داده و نشان دهیم که آرای وی تا چه حد فاقد دست‌مایه‌ها و پشتوانه‌های علمی و نظری است، و چرا ایشان برای جبران نقص و سستی کامل انگاره‌های خود به ورطه توطئه‌باوری درافتاده و انبوه اسناد و مدارک مخالف با آرای خود را جعل و بر ساخته صاحبان موهوم «کلیسا و کنیسه» توصیف کرده است.

کتاب حاضر، که مشتمل بر دو مقاله مجزا از یکدیگر با عناوین «هخامنشیان و افتخار ملی، آری یا نه؟» و «محکم‌تر از سرب!» می‌باشد و ترجمه‌ای از نوشته بابلی مشهور به «چکامه نبونید» را به پیوست دارد، نخستین مجلد از مجموعه کتاب‌هایی است که تحت عنوان «دوازده قرن شکوه» منتشر خواهد شد و حاوی بحث‌ها و استدلال‌هایی است در جهت

پاسخ گویی به نظریات طرح شده در نخستین کتاب از مجموعه کتاب‌های «تأملی در بنیان تاریخ ایران» که با نام «دوازده قرن سکوت: برآمدن هخامنشیان» به چاپ رسیده است. به یاری خداوند، در آینده‌ای نزدیک مجلدات دیگر کتاب حاضر در نقد مندرجات سایر کتابهای نویسنده یادشده، به نشر خواهد رسید.

البته در این مقدمه کوتاه ضرورت ندارد که از آن چه شاید برای این کتاب مزیتی محسوب می‌شود چیزی گفته آید، اما چنین مقدمه‌ای، هر قدر کوتاه باشد، نمی‌تواند از عرض مراتب حق شناسی و سپاس نویسندگان نسبت به کسانی که در حصول این تألیف به نحوی یاری رسان بوده‌اند، خالی بماند. به ویژه استادان محترم جناب آقای دکتر حمید مشعوف و جناب آقای دکتر محمد نبی سلیم که واژه واژه این کتاب مرهون راهنمایی آنان می‌باشد و با گوشزد کردن نواقص کار، که نویسندگان خود بدان معترفند، در هرچه بهتر کردن این دفتر ما را یاری نموده‌اند. به هر حال، این کتاب را به آنانی که ذکر نام یکایکشان در این جا ضرورتی ندارد، و به همه دوستاناران حقیقت و انسانیت و ایران، هدیه می‌کنیم و در پیشگاه آنان، با شرم و فروتنی، سر تکریم فرود می‌آوریم.

داریوش احمدی، امیر نعمتی لیمایی

تابستان ۱۳۸۳

بخش نخست :

هخامنشیان و افتخار ملی ، آری یا نه؟

امیر نعمتی لیمایی

مقدمه:

دیر زمانی نیست که مجموعه کتابهایی تحت عنوان «تأملی در بنیان تاریخ ایران» اثر نویسنده ای به نام آقای «ناصر پورپیراره» که از متن ونثری زیبا و روان نیز برخوردار است به بازار کتاب کشور وارد شده است و مجامع دانشگاهی و علمی و همچنین مطلعین و علاقمندان تاریخ را تحت تأثیر خویش قرار داده است. سروصدایی که ورود این کتب به دنیای نشر در کشورمان حداقل در بین تاریخ نگاران و تاریخ شناسان و تاریخ دوستان برپای نموده است به حدی است که شاید به جرأت بتوان گفت که مدتهای مدیدی است هیچ کتابی در کشور به این اندازه باعث جنجال و هیاهو نگشته است . در این کتاب همچنانکه خود نویسنده محترم نیز اذعان داشته و تقریر نموده است بنیان تاریخی از ایران که هم اکنون در دانشگاهها و مراکز آکادمیک به عنوان اصول ، مورد قبول و تأیید قرار گرفته است مورد هجوم واقع شده و جعل بزرگ یهودیه و سردمداران

استکبار و استعمار در جهت تفرقه افکنی در بین جوامع مسلمین معرفی می شود.

متأسفانه به جای اینکه نقدی منصفانه بر مطالب کتاب از سوی مخالفین نظرات مؤلف انجام گردد و رد دعاوی ایشان به صورت علمی و مستدل انجام پذیرد، علیرغم اینکه گاهاً نقدهای ارزشمندی هم نگاشته شد و همچنین پاسخ مستدل تر نویسنده محترم را به این نقدها شاهد باشیم، فضای توهین و تهمت و افترا از سوی هر دو طرف رشد و بالیدن آغاز نمود. و فضا فضای ترور شخصیت و جو، جو افترا و اتهام گردید. بنابراین در این مقال سعی بر آنست تا فارغ از هیاهو و فضای تعصب افراطی و جو متهم ساختن و گنهکار شناختن نویسنده به نقدی منصفانه در باب جلد اول کتاب دوازده قرن سکوت که تحت عنوان برآمدن هخامنشیان عرضه شده است پرداخته شود. هر چند هرگز مدعی نبوده و نخواهم بود که تمامی نظرانی که در این مقاله خواهم آورد کاملاً و صددرصد صحیح و بی نقص می باشد. و همچنین ادعای اینکه تمامی ایرادات کتاب را خواهم یافت نداشته و نخواهم داشت. بلکه این نوشتار فقط درحد نظری شخصی بوده که با توجه به برداشت خویش از کتاب مورد بحث و سایر کتب تاریخ ایران بدان اعتقاد یافته ام. مطمئناً که دانشمندان و محققین نقدهایی عالمانه تر نسبت به مقاله ای که صاحب این قلم نگاشته است می توانند بنویسند و خواهند نوشت. و یقیناً کسانی هم یافت خواهند شد که

در رد نظرات اینجانب همین مقاله را به بوته نقد بکشانند و البته موجبات خوشحالی و شعف مرا سبب خواهد گردید. تذکر دیگری نیز لازم است قبل از وارد شدن به بحث اصلی ایراد نمایم. و آن اینست که در این نوشتار بسیار تلاش گشته است تا از همان مطالبی که خود نویسنده محترم کتاب بدانها در جهت اثبات نظرات خویش استناد نموده در جهت رد ادعاهای ایشان استفاده شود و کمتر از مستندات تاریخی که در سایر کتب آمده است استفاده شود. باشد که اندکی از تاریکی چنین جو مه آلود غیر علمی کاسته شود و کورسویی نور بدان تابیده شود. روش کار نیز بدین صورت می باشد که ایراداتی که از نظر صاحب این قلم بر کتاب و استنادات نگارنده آن وارد است را تک تک بیان نموده و در مورد آن توضیح مفصل با ذکر دلیل ارائه داده تا بدین وسیله عدم صحت گفتار مؤلف محترم ثابت گردد.

با این توضیح مختصر پا به وادی اصلی مورد بحث یعنی نقد کتاب مورد نظرمی نهیم.

موارد مردود شناخته شده و علل رد شدن آنها:

* اولین موردی که در کتاب مورد توجه واقع گردید تفکر و اعتقاد نویسنده نسبت به نقش جغرافیا و طبیعت در تاریخ است. نویسنده در همان فصل اول کتاب خویش جغرافیا و عوامل طبیعی را بر تاریخ و تمدن مسلط

معرفی می نماید و شرایط جغرافیایی و اقلیمی را از عوامل اصلی ساخت تاریخ و تمدن به شمار می آورد و طبیعت نامساعد را از عوامل عدم ساخت تمدن و تاریخ در مناطقی نظیر آلاسکا و جنگلهای آمازون و بیابانهای گرم و سوزان آفریقا و جنگلهای بکر و دست نخورده شبه قاره هند و... می داند. (۱) صاحب این قلم البته به نوعی و تا حدی نظر خویش را در این باب با نظر نویسنده کتاب یکسان می پندارد و این توضیحات و عقاید ایشان را به تقریب صحیح می انگارد. اما شواهدی وجود دارد که بیان کننده عدم اعتقاد ایشان به گفتار خویش است و بالطبع باعث می گردد استدلال شود که نگارنده محترم کتاب بر نظرات خویش پای بند نمی باشد و فقط با نیت و دلیل خاصی در لحظه ای نظری ابراز می دارد و در لحظه ای و در جایی دیگر با نیت و دلیلی متفاوت نظری مخالف نظر اولیه خویش ارایه می دهد. و لاجرم در پذیرفتن عقاید ایشان کمی سختگیر باشیم. اما آن شواهد که به چنین نتایجی منتج می شود چه می باشد؟ ایشان که بر نقش طبیعت تاکید دارد، مردم شبه جزیره عربستان را در دوران قبل از بعثت محمد (ص) متمدن فرض می نماید و جاهل و وحشی خواندن آنها را توطئه و جعل یهود و استعمارگران و شعوبهها و پان ابرائیتها و... می داند. ایشان در حالی چنین در مورد اعراب قبل از اسلام ابراز می دارد که شرایط جغرافیایی عربستان بسیار نامساعد و حتی وحشتناک و یا به تعبیر خود نویسنده، این شبه جزیره

دارای جغرافیایی غلبه ناپذیر است و بسیاری از دانشمندان عرب زبان همانند جرجی زیدان بر این عقب ماندگی صحه گذاشته اند. (۲) اظهار نظرهای اینچنینی در مورد عربان به کرات در کلیه کتابهای ایشان آمده است. (۳) از این گونه تناقضات در نوشته های ایشان فراوان یافت می شود که در ادامه باز موارد متناقض دیگری بیان خواهد گردید.

• ایشان با توجه به قسمتی از کتیبه بیستون که در آن داریوش بیان می دارد:

« زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، ثت گوش، سکایید، داریوش شاه گوید: کسی از پارس و ماد یا از خاندان ما پیدا نشد که پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند. مدعی می باشد که داریوش به پارس به عنوان یکی از ایالت مفتوحه خویش می نگریسته و حتی خانواده خود را از پارسها جدا می داند. (۴) چنین برداشتی از متن کتیبه و چنین تفسیری از گفتار داریوش را چگونه وبه چه صورت می توان مردود دانست؟ این برداشت نگارنده کتاب بنا به دلایل ذیل غیر معتبر و مردود است:

الف: در همان کتیبه بیستون در بند هجدهم ستون اول داریوش اسامی اشخاصی را می آورد که همگی لقب پارسی را یدک می کشند. بنابراین می توان استناد نمود که او نیز پارسی بوده زیرا هیچ دوست و همراه دیگری را که از قبیله ای دگر باشد معرفی نمی نماید. و بسیار بعید است

که فردی از فامیل و خاندان خویش حتی یک رفیق هم نداشته باشد.

متن مورد نظر به شرح زیر می باشد:

«اینها دوستان من هستند که به من کمک کرده اند: «وین دفرنه» نام
پسر «وتسپار» پارسی، «اوتان» نام پسر «توخر» پارسی، «گنوبروو» نام
پسر «مردونیه» پارسی، «ویدرن» نام پسر «بغایغ ن» پارسی، «بغ
بوخش» نام پسر «دادوهی ی»، «اردومیش» نام پسر «وهوک» پارسی
، و...» (۵)

ب: در کتیبه نقش رستم داریوش رسماً و صریحاً خویش را پارسی خطاب
کرده است:

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک جهان از هر زیان،
شاه این ناحیه بزرگ وسیع، پسر ویشتاسب هخامنشی، پارسی فرزند
پارسی، با لطف اهورا مزدا اینها هستند ممالکی که من خارج از پارس
گرفته ام» (۶)

همچنانکه در کتیبه آمده است داریوش خویشتن را رسماً پارسی
و فرزند پارسی معرفی نموده و حتی خویشتن را پادشاه پارس اعلام می
دارد زیرا می گوید ممالکی که خارج از پارس گرفته ام. و اگر او را
پارسی نپنداریم پس نیازی به ذکر این جمله نبوده است و این جمله کاملاً
بی معنی جلوه می کند.

ج: در کتیبه شوش هم داریوش خویشتن را ملقب به لقب پارسی نموده است. کمال تعجب در اینجا است که نویسنده محترم خود در فصلی دیگر برای اثبات موضوعی دیگر از این کتیبه استفاده نموده است.

«من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه این سرزمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنشی، پارسی پسر پارسی، آریایی دارای نژاد آریایی». (۷)

د: همین بند از کتیبه بیستون را که مؤلف از دلایل غیر پارسی بودن داریوش برشمرده است می توان به عنوان سندی در جهت اثبات پارسی بودن او پنداشت. زیرا نویسنده اذعان داشته که چون داریوش خاندان خود را از پارسها و مادها به صورت جداگانه و منفک نام می برد پس او پارسی نمی باشد. اما آیا مؤلف محترم هرگز به این اندیشیده است که چرا داریوش از بین آن همه طوایف و سرزمینهای تحت سلطه فقط انتظار باز پس گیری قدرت توسط پارسها و مادها را داشته است؟ آیا نمی توان چنین انتظاری را دلیلی بر قرابت و نزدیکی پارسها و مادها با داریوش محسوب نمود؟ اگر جواب منفی است آیا لزومی داشته که از این دو نام برد؟ و آیا جمله بی ربطی منظور نمی شود؟ در ضمن این جداسازی را می توان بر تأکید داریوش بر اهمیت ماجرا تلقی نمود. بدین صورت که او می خواسته با این جمله بیان دارد مادها و پارسها سکوت اختیار کرده اند و او این سکوت آنها را موجب سرزنش می داند و حتی قوم خویش که

تیره ای از پارسها هستند را بدین دلیل جدا گانه نام برده تا نشان دهد که بیشترین انتظار را از آنها داشته است. و در واقع آنها را هم بدلیل این سکوت اختیار کردن زیر سوال می برد.

* از دیگر مواردی که شدیداً ذهن نگارنده را به خود معطوف نمود قسمتی است که مؤلف کتاب با توجه به مبهم بودن چگونگی بلوغ و پیشرفت هخامنشیان در فاصله زمانی اندک، شروع به سرکوب و جعلی خواندن مفاد مورد تأیید آگاهان تاریخ می نماید و در نهایت تنها راه رفع ابهام را در این می داند که یهود را پشتیبان هخامنشیان و کوروش کیر را دست پرورده بنی اسرائیل بدانیم! به حدی که این حمایتهای یهود از پارسیان را دلیلی بر صعود آنها تا مرحله تشکیل امپراطوری معرفی می کند! (۸) در رد این تشکیک می توان ادله مختلفی ارائه داد و به هیچ وجه این نبود و عدم وجود شناسه و نشانه برای صعود هخامنشیان را نباید به عنوان وسیله ای جهت انکار و مذمت ایشان تبدیل نمود. شاید یکی از دلایل ناشناخته ماندن آنها تا قبل از تشکیل حکومتی به آن وسعت و قدرت، دوری تقریبی آنها از مراکز تمدن بشری آن دوران یعنی بین النهرین و در نتیجه فقدان ارتباط و یا کم ارتباطی آنها باشد. زیرا بر همگان مبرهن و واضح است که نبود یا ضعف روابط از دلایل کم شناختی می باشد. در تأیید این گفتار می توان مثال آورد که تا همین چند قرن پیش کمتر جامعه ای و ملتی و یا حتی فردی از پیشرفته بودن تمدن

چین و رخشندگی و تابناکی فرهنگ چینیان اطلاعاتی داشته است . کمبود ارتباطات به حدی در ناشناخته ماندن هخامنشی ها و ایرانیان تأثیر داشته که حتی زمانی که هخامنشیان همسایه یونانیان گشتند و ناگزیر روابط مختلف اعم از سیاسی و نظامی میان آنان پدیدار گردید باز هم با تمام مراوداتی که با یکدیگر داشتند یونانیها آنها را به درستی نشناخته بودند و مادی خطاب می نمودند (۹) .

• مؤلف در کتاب خویش با استناد به مدارک باقی مانده از اعصار باستانی که خبر از تفوق بی نظیر و جنگهای پیروزمندانه ایلامیان در برابر آشوریان و بابلیان می دهد تاسیس و پا گرفتن دولت کوچک پارسی را در همسایگی حکومت مقتدر ایلام محال می شمارد و مدعی می شود که حکومت ایلام هرگز چنین اجازه ای به پارسها نمی داد و بنابراین ادعای مورخین در تشکیل حکومت اولیه هخامنشیان در جوار دولت ایلام را رد می نماید . (۱۰) اما می توان تعجب و شگفتی خویش را از اینگونه استدلال و برداشت نویسنده ای که همگان را به تأمل در بنیان تاریخ فرا می خواند ابراز داشت . زیرا مطمئناً ایشان آگاه می باشد که در تاریخ بارها چنین اتفاقات عجیب و غریبی رخ داده و به کرات در جوار سلسله های مقتدر حکومتهایی محلی تشکیل گشته است . و حتی ، حکومتهای مقتدر در اوج قدرت خویش در کوتاه مدت بدست رقیبان ضعیف تر از صحنه روزگار خداحافظی نموده اند و به تاریخ پیوسته اند . می توان حکومت مقتدر و

بر قدرت کریم خان زند را شاهد مثال آورد که علیرغم تمامی اقتدارش و علیرغم اینکه موفق به شکست دادن امپراطوری قدرتمند عثمانی و اروپا از آن هراسان بود در جریان جنگ بصره شد (۱۱) هرگز به فتح خراسان که در دست بازماندگان نادرشاه افشار قرار داشت اقدام ننمود و به آنها تا پایان عمر خویش اجازه داد که به راحتی در خراسان حکومت نمایند (۱۲). یا باز هم می توان به حکومت های عرب حیره و غسان در مجاورت دو امپراطوری ساسانی و روم استناد نمود که سالیانی طولانی پابرجای ماندند. (۱۳) با توجه به این نمونه ها آیا نمی توان به سهولت و به صراحت نظر نگارنده کتاب در مورد عدم اجازه به پاگیری حکومت پارسیان به توسط ایلامیان را مردود دانست؟

* نگارنده کتاب بنا به دلایلی کتیبه آشوربانی پال شاه آشور را که در آن براز بین بردن ایلام و آن هم به شدید ترین وجه ممکن و ویرانی کامل آن تأیید گشته است مورد تشکیک خویش قرار داده و آنرا مردود می شمارد . حال باید دید با توجه به چه ایشان به چنین نتیجه ای رسیده است ؟ در متن کتیبه چه آمده است که به چنین نتیجه ای منتهی شده است ؟ در کتیبه قید شده است که:

«خاک شهر شوشان ، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور ایلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم . من این مملکت را از عبور حشم ، گوسفند و نیز از نغمات

موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم آنرا فرو گیرند. ۱۱. (۱۴)

اما دلایلی که نویسنده در جهت رد کتیبه استفاده نموده در ذیل می آید:
الف: نویسنده با طرح سؤالی می پرسد که اگر ایلامیان اینچنین از صفحه روزگار محو شده اند پس ایلامیانی که در سنگ نگاره بارعام تخت جمشید آنچنان آراسته و با البسه و آرایشی همپای سلطان عازم بارگاه داریوش هستند از کجا سر برآورده اند؟

ب: ایشان آشوربانی پال را به دلیل ساخت اولین کتابخانه جهان شخصیت فرهنگی ممتازی می داند و کسی را که چنین شخصیت فرهنگی داشته باشد از وحشی گری منزه وبری می داند. (۱۵)

حال درمورد این دو گفتار مؤلف چه می توان پاسخ داد؟ در مورد قسمت اول پاسخی که به ذهن می رسد اینست که ایشان خود به درستی اذعان دارد که به اسناد تاریخی به جامانده نمی توان مستقیم وبدون تدبیر وتفکر استناد نمود . زیرا کتیبه ها و حجاریها را برطبق میل صاحب قدرت می نوشتند و یا نقش می کردند و این به اصطلاح سند تاریخی در بهترین حالت خود حوزه اندیشه و عملکرد کسی یا گروهی را توضیح می دهد و کشف حتی دقیق آن به معنای گشودن رازی از تاریخ نیست. (۱۶) حال چگونه است که ایشان تا این حد به حجاریهای تخت جمشید استناد می نمایند؟ در ضمن ایشان خود نگاشته است مهاجران و آوارگان یهود پس از

تهاجم بابلیان چندان خردمندی داشته اند که هنگام گریز مقداری از ثروت خویش را نیز همراه ببرند و از آن در جهت اهداف خویش از جمله بازگشت به اورشلیم استفاده نمایند. (۱۷) اما در کمال تعجب به احتمال اینکه ایلامیانی نیز وجود داشته باشند که از دست آشوریان جان سالم به در برده باشند و اندکی از ثروت خویش را هم نجات داده باشند و بعد از مدتی دوباره سر بر آورده باشند کمترین توجهی ندارد، این تفاوت به چه علت می باشد؟ همچنین هدف آشوریانی پال را از نگارش چنین کتیبه ای چه می توان پنداشت؟ شاید هدف او از نوشتن اینگونه مطالب ایجاد رعب و هراس در مردم سایر سرزمینهای تابعه خویش و همچنین همسایگان خود بوده باشد تا فکر و خیال شورش و یا دست اندازی به متصرفات او را در سر نپروراند و واقعاً چنین کارهای دهشتناکی در عیلام انجام نداده باشد. با توجه به اینکه صاحب قلمی که کتاب را نگاشته است خود نیز از ایجاد رعب و هراس در آن روزگاران به عنوان سنت یاد می کند. (۱۸) و بسیاری شاید های دیگر.

اما در مورد دلیل دوم ایشان: همانگونه که ذکر شد ایشان با توجه به ساخت کتابخانه به دستور این شاه آشوری او را از وحشی گری به دور می داند. نمی توان دریافت که چنین فکری چگونه به ذهن نویسنده وارد گشته و در آن لانه کرده است. مؤلف محترم اگر اندکی تعمق و به سرسوزنی دقت نموده بود در می یافت که در تاریخ افراد بسیاری را شاهد

بوده و حتی شاهد هستیم که انواع و اقسام کارها و امورات فرهنگی و عام المنفعه را انجام داده اند اما تاریخ و حافظه تاریخی بشریت هرگز آنها را به دلیل جنایاتشان نخواهد بخشید. می توان در تأیید گفتار از نمونه های فراوانی سخن به میان آورد. از جمله این افراد می توان به «سلطان محمود غزنوی» (۱۹) و «تیمور لنگ» (۲۰) اشاره نمود که شهرهای «غزنه» و «سمرقند» را که به ترتیب پایتخت حکومتهایشان محسوب می گردید به مرکز علمی جهان آن ازمنه مبدل نمودند. اما کشتار و جنایاتی که در سایر اقالیم برپای داشتند هرگز از صفحات تاریخ زدوده نخواهد گشت. هنوز هم مردم اصفهان خاطره مناره هایی که از سرهای مردم آن سامان و به دستور تیمور ساخته شد در ذهن خویش به یادگار دارند. (۲۱) حتی می توان «مارکوس ارلیوس» امپراطور حکیم و فرزانه روم را نام برد. وی در حالیکه علاقه وافری به فلسفه داشت و حتی خود نیز فیلسوف بزرگی بود و کتاب نیز نگاشته است و ایام فراغت خویش را به مصاحبت دانشمندان و نویسندگان سپری می نمود، لکن تنها چیزی که تاریخ از ایام حکومت او سراغ دارد جنگ و خون ریزی است. (۲۲) حال با این ادله و استنادات آیا نویسنده محترم همچنان بر نظر خویش راسخ خواهد ماند و بر صحت آن پای خواهد فشرد؟

* از جمله برداشتهایی که مؤلف با توجه به کتیبه بیستون و سنگ نگاره های تخت جمشید داشته است اینست که چون نام اقوام و ملتها در این

کتیبه بر ترتیبی منظم و جغرافیایی ردیف شده است، محل سکونت آریاهای نام برده شده بوسیله داریوش دورترین نقاط شرقی امپراتوری یعنی نواحی مرکزی افغانستان کنونی می باشد. (۲۳) همچنین با توجه به سنگ نگاره بار عام تخت جمشید که آریاییان را با هدایایی نظیر شتر و پوست شیر نشان می دهد، ادعای مشابهت البسه آنان با ساکنان ریگزارهای زابل را می نماید و آنان را صاحب پایین ترین رتبه اجتماعی می شناسد و آنان را فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایعی بدوی معرفی می کند. (۲۴) با دقت در مطالب یاد شده در مورد آریاییان می توان دریافت که مؤلف به تناقض گویی دچار شده است زیرا در صفحه ای از کتاب آنان را ساکنان مناطق مرکزی افغانستان معرفی می نماید و در ورقه دیگر ساکنان ریگزارهای زابل، این تناقض را فقط به شرطی می توان توجیه نمود که فرض شود مردم این دو ناحیه هردو از یک نژادند و آریایی می باشند. اما با فرض اینکه هدف مؤلف اثبات تشابه نژادی و آریا بودن ساکنان این دو سرزمین بوده است باز هم استدلال ایشان را باید مردود محسوب داشت. زیرا دلیلی دیگر مبنی بر اینکه آریاییان حداقل ساکن افغانستان مرکزی نبوده اند وجود دارد. همانگونه که همگان می دانند شتر حیوانی است ساکن مناطق گرم و خشک و بومی اقالیم کویری و صحرائی، حال چگونه نویسنده محترم شتر را که از هدایای آریاییان به داریوش می باشد با آب و هوای سرد و کوهستانی افغانستان مرکزی تطبیق

می دهد الله اعلم بالحقایق الامور! ایشان چگونه می تواند مردمی را که در سلسله کوههای مرتفع هندوکش افغانستان زندگی می نمایند شتردار بنامد در حالی که خود اقرار دارد آنها پرورش احشام نمی نمایند؟! امیدوارم که مورخ بزرگوار فقط این پاسخ را مد نظر قرار ندهد که آریایان شتران را از جایی دگر می خریده و برای داریوش هدیه می بردند . علاوه بر این اگر واقعاً آریاها پست ترین طبقه اجتماعی بوده اند چرا داریوش اسم آنها را برخویش نهاده است ؟ و خود را به کرات آریایی فرزند آریایی می نامد؟

* نویسنده محترم که هخامنشیان را قومی وحشی و سفاک می پندارد و با ادعای اینکه قومی وحشی نمی تواند هرگز تمدنی بنا نهد و همچنین بیان اینکه مراکز تمدنی باستانی در جنوب عرض 35° شمالی به علت شرایط مطلوب اقلیمی به وجود آمده است و با عنایت به اینکه هخامنشیان را مهاجرانی از منطقه شمال عرض جغرافیایی 40° می شناسد که ناحیه ای فاقد طبیعت مطلوب و دارای شرایط اقلیمی خشن است ، با جمع بندی تمام این مطالب اعلام می دارد هخامنشیان به هیچ وجه تمدن ساز نبوده و مظاهر باقیمانده عصر هخامنشی را آیات و نشانه هایی از هنر و فنون بومیان معرفی می نماید. (۲۵) اگر فرض را بر صحت نظرات ایشان درمورد مهاجرت هخامنشیان از بالای عرض 40° قرار داده و البته لازم به تذکر است که هیچ مورخی منکر استفاده هخامنشیان از تجربیات مردم بومی

مناطق زیر ید قدرت آنها نمی باشد می توان به خویشتن اجازه داد که از نویسنده ای که دعاوی اینچینی می نماید پرسش نمود که آیا ایشان که با قاطعیتی مضاعف پارسیان هخامنشی را بدور از فرهنگ و هنر معرفی می نماید تاکنون در امکان متمدن شدن قومی بعد از مدت زمانی اقامت در منطقه ای که استعداد پرورش تمدن و تمدن سازی دارد و از شرایط طبیعی و اقلیمی مناسبی نیز بهره مند است و بعد از ارتباطات گسترده ای که با بومیان بنا به ضرورت جوار می یابند اندیشه نموده است؟ آیا امکان نداشته هخامنشیان وحشی فرضی بعد از ارتباطات گسترده با جوامع متمدن آن روزگاران به درجاتی از تمدن دست یابند؟ مستندات تاریخی چنین می نمایاند که تحولاتی چنین به کرات و بسیار اتفاق افتاده است. برای اثبات صدق مدعای خویش هجوم وحشیان مغول را می توان نمونه قرار داد. وحشیانی که آن همه فجایع آفریدند اما بعد از مدتی آنچنان تحت تاثیر فرهنگ درخشان کشور و ساکنان آن قرار گرفتند که حتی برخی از آنها اسلام آوردند و برخی دگر مراکزی علمی نظیر رصدخانه برپای نمودند. ویا برای موکداً تأیید کردن چنین نظری نمونه های دگر، همچون حمله مصیبت بار تیمور لنگ که از بزرگترین خونخواران تاریخ می باشد را می شود گواه آورد. لیکن فرزندان و جانشینان این بیرحم تاریخ آن چنان دلبسته فرهنگ و تمدن تابناک کشورمان گشتند که حتی به کارهای عام المنفعه دست یازیدند. و مدارس و مساجد متعدد از جمله مسجد گوهر

شاد که یادگاری گرانبها از آن عصر است بنا نهادند . حال بر عهده خواننده محترم است که در محکمه نهانی خویش عالمانه و منصفانه قضاوت نماید و نظرات راقم این سطور را مستند تر بداند یا نظرات نگارنده کتاب را .

• نویسنده با توجه به اینکه خط و زبان ایلامی خط و زبان رسمی دربار هخامنشی بوده است و با ادعای اینکه لغت نامه خط میخی و زبان ایران باستان در حصار کاربرد در کتیبه ها محدود است خط پارسی باستانی مندرج در کتیبه بیستون را خطی ابداعی می انگارد که بنا به دستور داریوش فقط به جهت اینکه امپراطوری او نیز خطی ویژه داشته باشد اختراع گشته است . (۲۶)

اعتقاد مورد نظر مؤلف در این باب از جهاتی قابل نقد است و می توان آن را به علل ذیل مردود دانست :

الف: دلیل اول ایشان در ابداعی بودن خط کتیبه بیستون به کار برده شدن خط و زبان ایلامی به عنوان خط و زبانی رسمی واداری در دربار هخامنشیان می باشد . اولین ایراد بر این دلیل می تواند این باشد که ایشان با عطف به چه مدرکی و با استناد به کدامین دلیل خط و زبان رسمی را ایلامی دانسته است ؟ زیرا در متن کتاب که کوچکترین اشاره ای به این موضوع نشده است . ایراد دوم بر چنین پایه ای استوار است که با فرض رسمیت خط و زبان ایلامی نباید آنرا برهانی قاطع در ابداع خطی نوین

دانست زیرا تاریخ نمونه های بسیاری را سراغ داشته که حکومتی از خط و زبان دیگری به غیر از خط و زبان اصلی خویش برای مقاصد رسمی و اداری مدد جسته است. نمونه ای ساده در تأیید این مدعا استفاده ترکان غزنوی و ایلخانان مغول از خط و زبان پارسی به عنوان زبان اداری و رسمی در دستگاه دیوانی خویش می باشد. البته لازم به ذکر است که غزنویان در نامه نگاریهای خویش با خلفای عباسی از رسم الخط و زبان عربی سود می جستند. (۲۷)

ب: استدلال دیگر در رد این مدعا اینست که ایشان می اندیشد داریوش کتیبه ها را با چه هدفی نوشته و برای که آنها را به یادگار گذاشته است؟ قاعدتاً داریوش باید هدف یا اهدافی را از نگارش این نوشته ها در سر می پروراند. از سویی دگر اگر ابداع خط به دستور داریوش را بپذیریم لاجرم باید معترف باشیم که فقط تعداد معدودی که در ارتباط نزدیک با داریوش بودند آن خط و زبان را شاید می توانستند بخوانند و درک نمایند و مطمئناً بعد از چندی دگر کسی پیدا نمی گشت تا یارای خواندن آن را داشته باشد. به طوریکه حتی خود نویسنده نیز اذعان داشته که در چند دهه بعد کسی نبوده چنین خطی را درست بنویسد. (۲۸) و بدین ترتیب یقیناً داریوش از هدف خویش دور می گشت. حال سؤال از نویسنده محترم اینست که آیا داریوشی که از سوی شما تا به آن حد زیرک و دغلكار معرفی می شود که جعل اسناد می نماید و زبان و خط اختراع می

نماید و سرزمینی بدان وسعت اداره می نماید امکان دارد بخواهد هدف یا اهداف خویش را با زبان و خطی اعمال کند که کس توانا به خواندن آن نباشد؟

• هرودوت که به پدر تاریخ اشتها دارد و تواریخ او از منابع اصلی آشنایی با تاریخ ایران کهن محسوب می گردد ، از سوی مؤلف کتاب متهم به استخدام و اجیر شدن از سوی اردشیر اول جهت نگارش تاریخ امپراطوری هخامنشی گشته است ، با عنایت به اینکه نوشته های او را دقیقاً با اسناد دولتی و رسمی هخامنشیان منطبق و موافق می پندارد و در نتیجه این کوشش عجیب در ثبت تاریخ هخامنشیان بیگانه را در دوچندان کردن گمان سفارشی بودن نگارش او دلیل می شمارد. (۲۹) حال در رد این استدلال چه برهانی را می توان مد نظر قرار داد؟ آیا واقعاً نویسنده در بیان این نظرات ذیحق است؟ و گفتار او صحیح است؟ حتی با فرض یکسانی نوشتجات هرودوت با منابع رسمی هخامنشی ، بنا به دلایل ذیل نمی توان سفارشی بودن اثر او را ثابت نمود . دراینکه هرودوت یک یونان دوست افراطی و هلنیست متعصب بوده است خوشبختانه هیچگونه شک و شبهه ای وجود ندارد . حتی مؤلف کتاب نیز بر هلنیست بودن هرودوت معترف است. (۳۰) تمامی سطور کتاب هرودوت علیرغم تعاریف و تمجیدهایی که گهگاه از ایرانیان نموده است بر یونان دوستی او شهادت می دهند . و سعی و تلاش وافر که در بزرگ نشان دادن یونان و یونانی و حقیر و

خرد دانستن ایران و ایرانی حداقل درمقایسه با یونان می نماید گواه موثقی براین امر می باشد. به عنوان مثال زمانی که او وقایع جنگ مارائن را تشریح می نماید عده کشتگان ایرانی را شش هزار نفر می شمارد اما زمانی که نوبت به تعداد تلفات یونانیان می رسد آن را فقط یکصد و نود و دو نفر مرقوم می نماید. (۳۱) یعنی به عبارتی به ازای هر یونانی به طور میانگین سی جنگاور ایرانی به قتل رسیده است! حال با چنین اعتقاد و تعصبی که از او نسبت به یونان و یونانی سراغ داریم آیا صحیح است که او را مزدور و اجیر شده اردشیر بخوانیم؟ آیا شاهنشاه ایران به او حقوق و پاداش پرداخت می نمود تا بر علیه نیاکان او و کشوری که بر آن فرمانرواست تقالی نماید؟ علاوه براین هرودوت همانگونه که خود مؤلف کتاب نیز تأیید می نماید در مورد اردشیر سکوت نموده است و کلامی درباره دوران دراز و پر آشوب اردشیر ندارد (۳۲) تفسیر نگارنده کتاب از این سکوت هرودوت تعلق و توسل او به اردشیر است و آن را بر ملا کننده این می داند که هرودوت فقط بازنویس حکایت وار آن اطلاعاتی بوده است که اردشیر درباره دیرینه امپراطوری در اختیار او گذاشته است. (۳۳) صاحب این قلم بسیار خوشحال و مشعوف خواهد شد اگر مؤلف توضیح دهد و روشن نماید حال که اردشیر هرودوت را استخدام و اجیر نموده است تا تاریخی مطابق نظر او بنویسد چرا از هرودوت نخواسته است که تاریخی نیز در مورد او و موافق میل او بنویسد و در آن به تعریف

و تمجید از او و عملکرد و کردار او پیردازد؟ آیا اردشیر نمی توانسته که هرودوت را مجبور به انجام این عمل نماید؟ اگر به هرودوت پول داده شده است چرا به کتزیاس و گزنفون که یونانی بودند و در دربار هخامنشی حضور داشتند (۳۴) پول و ثروت داده نشد تا تاریخی مطابق میل شاهان هخامنشی بنگارند؟ متأسفانه نگارنده محترم کتاب حتی لحظه ای نردید در نتیجه ای که از سکوت هرودوت گرفته به ذهن خویش راه نداده است ، که البته از نویسنده ای که ادعای تأمل در بنیان تاریخ ایران دارد و خویشتن را راوی روایتی نوین از تاریخ کشور می پندارد چنین کاری به هیچ وجه انتظار نمی رفته است .

* از ایرادات دیگری که بر تواریخ هرودوت وارد دانسته شده است و باعث گشته که خود را موظف به دفاع از پدر تاریخ بدانیم اعتقاد مؤلف بر وجود مقادیری فراوان از مطالب و داستانهای عجیب و غریب و شبه افسانه ای در کتاب هرودوت است . به حدی که مؤلف محترم صاحب چنین اندیشه ای و بسی یاوه تر از اینها را در حدی که مورخ بنامد نمی شناسد و بالطبع انگ عدم تأیید بر کتاب این تاریخ نگارنامی و پرآوازه می زند. (۳۵) اما در پاسخ به این تشکیک وارده چه می توان نوشت؟ باید از خود پرسید هرودوت نوشته های خویش را به که ارائه می داده است ؟ آیا هدف او از نوشتن این رساله اهدای آن به یک آکادمی علمی و یا دانشگاهی معتبر بوده است که او را حتماً ملزم به رعایت قواعد و فنون

نگارش علمی بدانیم؟ خود مؤلف ما را در پاسخ به این سؤالات راهنمایی می نماید. نگارنده کتاب آورده است که هرودوت دست نوشته های خویش را در میادین شهر برای مردم عادی از جهت ارتزاق می خوانده است و در زمان بازیهای المپ با خواندن آنها کسب درآمد می نمود. (۳۶) حال با توجه به اینکه او کتابهای خویش را برای ارائه به عامه می نوشت لاجرم و ضرورتاً باید به گونه ای سبک نگارشی در آن دخیل می نمود که مورد توجه عامه قرار گیرد و بتواند آنها را به سوی خود معطوف نماید. زیرا عامه به طور غریزی از شنیدن مطالب سرد و بی روح و فاقد جذابیت گریزانند و با این کار در واقع با یک تیر دوشان زده است. هم به هدف اولیه و مهم خویش که ثبت تاریخ بوده است دست یافته و هم تواناً از آن کسب روزی نموده است. لازم به تذکر است که حتی در عصر حاضر هم که سطح سواد و فرهنگ جوامع بشری ارتقاء بسیار یافته است باز اندکی و سرسوزنی از علاقه و دلبستگی ملتها به داستانهای عجیب و غریب و تخیلی کاسته نشده است. بر صحت این گفتار می توان استقبال گسترده جهانیان از کتابها و فیلمهای تخیلی نظیر جنگ ستارگان و پارک ژوراسیک را گواه آورد.

* جناب پورپیرار موجه ترین پاسخ بر علل جهش معجزه آسای کوروش را تفسیری که خویش ارائه نموده است می پندارد، یعنی حمایت یهود! و سپس سوالی مطرح می نماید که چگونه کوروش که امکانات عقلی و

فنی برای چنین صعودی نداشته و حتی سرزمینی نداشته است که بتواند از آن ثروت بپندوزد و حتی شهر و بازار و کشتزاری را صاحب نبوده که از راه وصول مالیات آنها اندوخته ای در جهت کشور گشایی داشته باشد بابل و ایلام و سایر مناطق را فتح نموده است؟ و خود در پاسخ به سؤال خویشان حمایت مادی و معنوی کسانی را که یهودیه می نامد زمینه ساز این ترقی معرفی می کند. (۳۷) اما در پاسخ به سؤالات مطروحه ایشان ما حتی اگر بنا را بر آن قرار داده که تمامی مطالب ایشان در مورد وجود نداشتن امکانات فنی و عقلی برای کوروش صحیح است و باور نموده که کوروش و قبیله او قبل از تهاجم به بابل سرزمینی نداشته و مهاجمینی وحشی و کوچگر بودند لیکن هرگز نمی توان این موارد را دلیلی براینکه لاجرم او از جانب بنی اسرائیل مورد حمایت قرار گرفته است و در استخدام آنها بوده پنداشت . زیرا اگر چنین شقی را در تاریخ پذیرفته که در طول تاریخ یک سردار بدون امکانات حتماً و ضرورتاً باید از سویی مورد پشتیبانی قرار می گرفت تا صعود کرده و موفق به طی نمودن نردبان ترقی گردد آنگاه بسیاری از مواردی که در تاریخ افتاده است توجیه ناپذیر جلوه می کند . به عنوان نمونه : چنگیزخان مغول ، وی نه شهری داشته و نه بازاری و نه کشتزاری که از آن بتواند کسب ثروت نماید . پس وی از کدامین امکانات استفاده نمود تا خود را مهیای چنین صعودی و چنان فتح الفتوحاتی نماید؟ در حالیکه بر تاریخ دوستان مبرهن است که

او نیز از منطقه ای با جغرافیای ناسازگار و طبیعتی نامساعد و خشن تحت عنوان مغولستان خارج گشته و موفق به فتح سرزمینهای متمدن و پهناور ایران و چین گردیده است. اگر شیوه نویسنده کتاب را در استدلال پذیرا شده و آنرا به مثابه حجت قرار داده ناگزیر باید مدعی بود که در چین و یا ایران گروهها و یا طوایفی وجود داشتند که از چنگیز حمایت مادی و معنوی نمودند. در حالیکه بر طبق مندرجات همین کتاب در هنگام حمله مغول به ایران مردم این سرزمین دلاورانه مقاومت نموده اند (۳۸)

* آقای پورپیرار که کتاب را نگاشته است یکسانی و مشابهت مندرجات تاریخ هرودوت با اسناد رسمی هخامنشیان را درباره هویت تاریخی هخامنشیان دلیلی برسفارشی بودن کتاب هرودوت و نادرستی هویت شناخته شده هخامنشیان می شمارد و این نادرستی را با توجه به تاریخ کتزیاس که نظراتی موافق با اعتقادات ایشان ارائه می نماید و کوروش را فرزند مردی راهزن وزنی بزچران معرفی می کند تأکید می نماید. (۳۹) در رد این نظرات دلایلی چند در چنته موجود است که در ذیل بر شمرده می شود و بالطبع برادرستی مطالب هرودوت و مفاد حک شده در کتیبه های هخامنشی صحه نهاده خواهد شد.

الف: مؤلف در اینکه بتواند غیر واقعی بودن مندرجات کتاب هرودوت و همچنین کتیبه های به جای مانده از آن دوران را اثبات نماید در یافتن

انواع اقسام دلایل سعی و تلاش وافر دارد که این تلاش در اثبات موضوعی قابل تقدیر می باشد . اما متأسفانه مشاهده می شود که ایشان در استناد به نوشته های کتزیاس که آنها را مطابق و مشابه عقاید خود می یابد از این وسواس و کوشش فوق العاده بدور است . حال ایشان چگونه به کتزیاس و گفتار او رجوع می نماید بدون اینکه صحت گفتار او را ثابت نموده باشد ؟ آیا مدرک و سندی که نشان از راستگویی کتزیاس باشد یافته است ؟ در متن کتاب که کوچکترین اشاره ای به این موضوع مهم نشده است .

ب : بر طبق نظر اکثر مورخین نوشته های کتزیاس غیر قابل اعتمادند . اکثراً او را بیش از اینکه مورخ بنامند داستان سرا و افسانه گو معرفی نموده اند و گفتار او را چندان مورد توجه قرار نمی دهند به طوریکه حتی دانشمندانی نظیر ارسطو و آریان و استرابون نوشته های او را شدیداً مورد انتقاد قرار داده اند . (۴۰) حال چگونه و چرا نویسنده بزرگوار به این فرد و گفتار او استناد می نماید برنگارنده گنگ و مبهم می باشد .

ج : در نوشته های کتزیاس حکایات افسانه آمیزی همانند دیدن حیوانات عجیب و غریب و شگفت انگیز فراوان آمده است . (۴۱) پس می توان به خویشتن اجازه داد که از نگارنده محترم سوال نمود چرا و به چه علت شما که تاریخ هرودوت را به دلیل افسانه سرائیها و توصیفات غیر واقعی از جاندارانی نظیر شتر و لک لک بی اعتبار می دانید (۴۲) و ارزش تاریخی

مندرجاتش را از نقالی های قهوه خانه ای نیز عقب مانده تر می پندارید
 (۴۳) به کلام فردی استناد می نمایید که نوشته هایش چندین برابر
 مکتوبات هرودوت آمیخته با افسانه ها و آغشته به تخیلات می باشد؟
 د: اگر حتی فرض مؤلف مبنی بر غیر واقعی بودن هویت تاریخی شاهان
 سلسله هخامنشی را که در کتاب هرودوت مندرج و بر کتیبه های بازمانده
 از آن دوران حک گشته است بپذیریم هیچ مشکلی که حل نمی شود
 بالعکس بیشتر ما را به تاریکی و ظلمات می کشاند. زیرا آن زمان در می
 مانیم که تشابه گفته های دگر مورخین دنیای کهن نظیر گزنفون (۴۴)
 و دیودور سیسیلی (۴۵) و ژوستن (۴۶) و... را با نوشته های هرودوت و
 اسناد رسمی هخامنشیان چگونه توجیه نماییم. متأسفانه نگارنده کتاب در
 کتاب خویش کوچکترین اشاره ای نیز به این نویسندگان و نظرات آنان
 نداشته است چه رسد که آنها را نقد نماید.

* در متن کتاب به این برمی خوریم که نویسنده محترم اقرار می دارد:
 « فرض من اینست که یهودیان کوروش را از درون قبیله ای بی نام و نشان
 و غیر بومی اما خونریز با حمایت مادی و عقلی تا مقام یک امپراتور
 برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از چنگال بابلیان برهاند» (۴۷)
 در رد این نظریه مؤلف از ایشان می توان پرسید که اگر واقعا یهودیان و
 اسرای بنی اسرائیل می توانستند و یا دارای آن چنان امکاناتی بودند که
 فردی گمنام و حقیر و وحشی و بی اهمیت را به چنان صعودی وادارند

چرا از میان خود با توجه به اینکه می دانیم یهود خویشان را قوم برگزیده خدا و برترین نسل می شمارند کسی را برای این صعود خارق العاده انتخاب نکردند؟ اگر ایشان پاسخ دهد که یهود چون در اسارت به سر می بردند نمی توانستند راساً اقدام کنند و امکان نداشته که فردی از میان آنان بتواند سربرآورد باز هم می توان پرسید که چرا گفته خویش را نقض می نمایید؟ زیرا بنا به گفته خود ایشان بسیاری از بنی اسرائیل هم وجود داشتند که در مناطقی زندگی می نمودند که دور از منطقه تحت سیطره بابلیها بود . از جمله یهودیانی که در نواحی مختلف ایران به تعداد فراوان حضور داشتند و در مسیر طولانی اورشلیم تا ایران در برخورد با دیگر اقوام و قبیله ها با جلب ترحم و یا بخشش های ناچیز و اندرزه های های خردمندانه و شاید هم ستیز های کوچک راه خود را به سرزمین امن ایران گشوده بودند (۴۸) حال بالفرض اگر نمی توانستند ازین خود کسی را انتخاب نمایند چرا از میان پادشاهان و فرمانروایان سرزمینهای دگر کسی را برای نجات خویش فرا نخواندند؟ به چه دلیل کوروش را انتخاب نمودند؟ اینها چراهاییست که متاسفانه نویسنده در نظر نگرفته است و پاسخی برای آنها منظور نکرده است . مگر نه آنکه دولت لیدی در آن زمان در اوج قدرت بود و یا باز هم بنا به اذعان خود نگارنده ایلام قدرتمند که دشمن بابلیان هم محسوب می شد هنوز فرونریخته بود و از صحنه روزگار محو نشده بود؟ (۴۹) پس چرا بنی اسرائیل از این حکومتها

و شاهان آنان پشتیبانی لازم را انجام ندادند و دست اتحاد به سوی آنان دراز نکردند و کوروش را ترجیح دادند؟ باعنایت به اینکه شانس پیروزی یک دولت یا یک حکومت قدرتمند که مورد حمایت مادی و معنوی گسترده قرار گرفته باشد در مقایسه با قومی وحشی و بدور از تمدن مطمئناً بسیار بیشتر می باشد.

* نگارنده محترم کتاب علت عنایت کوروش به قوم یهود را که موافق نظر شرق شناس مشهور «رومان گیرشمن» تشخیص فلسفی کوروش در ترجیح دین یهود بر دیگر ادیان منطقه می باشد، با استدلال به اینکه در گل نبشته بابلی کوروش کبیر، او مردوک خدای بابلیان را بالاترین خدا و فرمانده و هدایت کننده و پشتیبان خویش در تصرف بابل می شناسد مردود می داند. (۵۰)

البته لازم به ذکر است اینجانب خود نظر رومان گیرشمن را فقط در حد یک تئوری قبول داشته اما به عنوان یک نظریه اثبات گشته و مسلم هرگز. اما این دلیل نمی شود که نظریه جناب پورپیرار و دلایلشان را در رد تئوری گیرشمن تأیید نمایم. آیا آقای پورپیرار که نتیجه ای متناسب با نظر و باور خویش از گل نبشته کوروش برداشت کرده است هرگز تأمل نموده که به چه علت کوروش مردوک را محترم می شمارد؟ آیا نمی توان علت احترام فوق العاده کوروش نسبت به بت مردوک را نشانی از شم سیاسی قوی و تیزهوشی و آینده نگری او فرض نمود؟ آیا نمی توان

ادعا نمود که کوروش کبیر در ظاهر اقدام به چنین کاری نمود تا بتواند دلهای مردم بابل را نسبت به خویشتن نرم نماید ؟ دلهایی که مطمئناً بر اثر اشغال سرزمینشان به درد آمده بود . آیا قصد کوروش از محترم شمردن مردوک را نمی توان نزدیک نمودن خود به مردم بابل و بدین ترتیب رهاییدن خود از شر شورشها ، مزاحمتها و بلواهای احتمالی فرض نمود ؟ کما اینکه جان- بی - ناس هم در کتاب تاریخ جامع ادیان این نظر را تأیید می کند. (۵۱) بنا براین با توجه به اینکه نظر گیرشمن را به هیچ وجه اثبات شده نمی انگاریم اما محترم شمردن مردوک توسط کوروش کبیر را هم هرگز نمی توانیم دلیلی معتبر بر مردود شمردن نظریه گیرشمن محسوب نماییم.

• از دیگر مواردی که در کتاب آمده است و نوع استدلال در مورد آن از سوی نویسنده ضعیف می نماید ادعای ایشان مبنی بر ورود کتاب عزرا به نورات بعد از عصر داریوش می باشد . ایشان کتاب عزرا را که کوروش در آن به نام پادشاه پارس خوانده شده است تحریف شده می داند ، آن هم با استدلال به اینکه چون کوروش فقط از انشان در کتیبه خویش نام برده و اسمی از پارس به میان نیاورده و نخستین سند هخامنشی که این واژه را در آن یافته ایم کتیبه بیستون بوده و داریوش اولین بار این کلمه را به کار برده است لذا منطقاً باید آنرا وارد شده به نورات پس از عصر داریوش بدانیم. (۵۲)

اینکه کوروش فقط از انشان نام می برد و از پارس سخن به میان نیاورده را می توان مورد تأیید قرارداد. اما ایشان چگونه می تواند ثابت نماید که کسی پارس را نمی شناخته؟ واز کجا مطلع شده است که مردم در آن دوران در صحبت‌های روزمره شان واژه پارس را بر زبان نیاورده اند؟ و با کدامین دلیل می تواند ثابت نماید که این واژه پیش از نوشته شدن در متن کتیبه های داریوش بزرگ در میان مردم به کار نرفته است و اختراع داریوش می باشد؟ حال که نمی توان عدم کاربرد پارس را در ازمنه باستانی قبل از داریوش ثابت نمود چگونه می توان با توجه به آن ورود کتاب عزرا را به تورات مربوط به بعد از سلطنت داریوش دانست؟ شرط لازم و کافی برای آنکه نظر مؤلف تأیید شود اینست که اقرار شود نویسنده کاملاً بر زبان مردم آن عصر آگاه می باشد که البته نویسنده محترم هرگز چنین ادعایی نداشته و نخواهد داشت. بنابراین اگر اندکی انصاف به خرج داده می توانیم بر بی پایه بودن این استدلال و بالطبع به بی پایه و اساس بودن موضوع ورود کتاب عزرا به تورات پس از عصر داریوش اعتراف نماییم.

* از مطالعه کتاب چنین برمی آید که نگارنده وجود پیامبری تحت عنوان زرتشت را به عنوان پیغمبر ایران باستان مردود می داند. (۵۳) پیرو این نفی لزوماً صحبت از وجود آیین زرتشت هم بی معنی جلوه گر می شود. . با خواندن این مطالب و تأمل و اندکی تفکر در محتوای آنها بنا به دلایلی

۴۵ بخش نخست : هخامنشیان و افتخار ملی ، آری یا نه؟

صحت و سقم نظرات راقم این سطور را صریحاً و قاطعانه می توان

مردود دانست . اما این براهین قاطع چیست و کدامست؟

الف: اگر واقعاً دین زرتشت را برطبق نظر ایشان شریعتی ساخته و پرداخته خاورشناسان غالباً عامی و دغل و جاعل و ندرتاً خردمند و فاضل! بدانیم (۵۴) و آنرا تصویری بشناسیم که این خاورشناسان و پیروان داخلی آنها با دست بریده و جفت و جور نموده اند (۵۵) اطلاعاتی را که نویسندگان ازمنه باستان از این دین ارائه داده اند چه کنیم؟ و چگونه تفسیر نماییم؟ دانشمندان و مورخینی به مانند پلوتارک و فوتیوس و... به مذهب زرتشت اشاره نموده اند (۵۶) آیا آنها نیز تصمیم به جعل تاریخ ایران داشتند در جهت منافع یهود؟

ب: با فرض اینکه دروغ و جعلی بودن اطلاعات مورخین و نویسندگان را باورنماییم گفتار قرآن مجید را چگونه تعبیر نماییم؟ حتی اگر به عنوان یک غیر مسلمان به قرآن نگاه افکنیم و آنرا نعوذ با... کلام پروردگار ندانیم و گفتار فردی معمولی به نام محمد (ص) بدانیم باید خواه ناخواه بپذیریم که قرآن کریم از دین زرتشتیان در کنار آیین نصارا و یهود نام برده است . آن هم به فاصله ای به مدت چند قرن از دو دوره بزرگ جعل تاریخ ایران ، البته به زعم نویسنده ، یعنی عصر هخامنشیان که داریوش بزرگ عامل قلب تاریخ بود و عصر کنونی که یهود وظیفه جعل تاریخ

ایران را برعهده دارد . در قرآن به صراحت در آیه هفدهم سوره مبارکه حج آمده است که:

« إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّالِحِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ »

« البته بین اهل ایمان و یهود و ستاره پرستان و نصارا و مجوس (زرتشتی) و آنانکه به خدا شرک آوردند محققاً روز قیامت میان آنها خدا جدایی خواهد افکند که او بر احوال همه موجودات عالم و گواه است.»

به شرطی می توان این سند و مدرک معتبر از وجود و حضور تاریخی زرتشت را رد نمود که استغفرا... عقیده براین باشد که در قرآن نیز جاعلین تاریخ و شعوبیها دست برده اند و این کلمه بعدها به این آیه شریفه اضافه گشته است که البته چنین نظری را هم هرگز نمی توان پذیرفت . زیرا این قرآن مورد تأیید تمامی فرق و دستجات اسلامی اعم از شیعه و سنی و همچنین شعوبیان و مخالفین آنها یعنی اعراب و... می باشد . خواننده منصف و عالم با توجه به استنادات فوق بی پایه بودن و مردودیت نظر نویسنده در باب زرتشت و زرتشتیان را از روز روشنتر خواهد دانست.

* نویسنده محترم ادعا می نماید که تورات کوروش را به عنوان پیک و رسول برگزیده یهوه معرفی می نماید و او چون انبیاء طرف خطاب پروردگار قرار گرفته است . بنابراین ادعاهای سایر تاریخ شناسان و تاریخ

نگاران را که کوروش را زرتشتی می نامند باطل می داند. (۵۷) اما از نظر نگارنده مقاله مؤلف به هیچ وجه نتوانسته با استناد به متونی از تورات این مهم را مستدل و مدلل نماید . این طرز تلقی و برداشت نگارنده کتاب را به چند طریق می توان نفی نمود . نخست دو متنی از تورات را که ایشان بدان استناد نموده آورده و سپس به استدلال از جهت رد و نفی اعتقاد ایشان پرداخته می شود .

«وقتی من به دریا می گویم خشک شو خشک می شود . اکنون نیز درباره کوروش می گویم که او رهبری است که من برگزیده ام و خواست مرا انجام خواهد داد . او اورشلیم را باز سازی خواهد نمود و خانه مرا دوباره بنیاد خواهد نهاد.»

« خداوند به مسیح خویش یعنی به کوروش که دست راست او را گرفتم تا انتها را به حضور وی گشاده گردانم و دروازه ها دیگر بسته نشود چنین می فرماید: ...» (۵۸) اما دلایل مردودیت نظر صاحب قلمی که کتاب را نوشته است چیست؟ :

الف: به همانگونه که خود نویسنده نیز بر تأیید آن مصر است تورات و انجیل ذیلی است که برجسته ترین رسولان و پیروان و اعضای نخستین حوزة های دین یهود و مسیح بر سخنان موسی (ع) و عیسی (ع) آورده اند که جز پاره هایی کوتاه ادعای وحی آسمانی ندارند . پس طبیعی است که ذیل های این دو کتاب ، تاریخ نگارش معینی نداشته باشد. (۵۹) لذا

نگارنده این مقاله همانگونه که جناب نویسنده ، کتاب عزرا را بعد از زمان داریوش به تورات وارد شده می داند (۶۰) مدعی می باشد که احتمال راه یافتن این متون به تورات مدتها بعد از کوروش وجود دارد و یهودیان هر چه را که مایل بودند و آن را به نفع خویش می انگاشتند می توانستند وارد تورات نمایند.

ب: ایشان در گفتار خویش محیط بودن خداوند بر تمام امور و انجام تمامی آنها را به هم و اراده الهی در نظر نداشته است . آیا خداوند وقتی به دریا می گوید خشک شو واقعاً با زبان معمول می فرماید خشک شو یا عزم و اراده خداوند براین خشک شدن مقدر شده است؟ در قرآن نیز از این تمثیل ها زیاد آمده است به مانند فرمان دادن به نهنگی که یونس (ع) را در شکم خویش داشت و فرمان دادن به آتشی که ابراهیم (ع) را در آن افکنده بودند و همچنین امر نمودن بر پشه ای که سبب مرگ نمرود گردید و... لذا تفسیر نگارنده از فرمان خداوند به کوروش همان مقدر شدن عزم و اراده الهیست نه اینکه منظور را صحبت به شیوه معمول بین آدمیان و یا نزول وحی بدانیم .

ج : نویسنده اعتراف می نماید که از توراتی استفاده نموده است که ترجمه آن را آقای محمد قائمی انجام داده است و همچنین اقرار می دارد که ایشان کلمه مسیح را به عنوان لقب کوروش در ترجمه خویش آورده اند و می گوید که در تراجم نوین تورات از عنوان مسیح صرف نظر گشته

است و این ترجمه آقای قائمی را با متن عبری تورات منطبق تر می داند. (۶۱) همانطور که مشخصاً مشاهده می شود باز هم ایشان طبق معمول بدون هیچگونه توضیحی و بدون کوچکترین استدلالی ترجمه آقای قائمی را بهتر از سایر ترجمه ها معرفی می نماید. این سوال برای خواننده کنجکاوی که کتاب ایشان را می خواند و مطابق فراخوان خود ایشان تفکر و تعمق را سرلوحه کارهای خویش قرار داده است پیش می آید که با توجه به چه ترجمه آقای قائمی را بهتر فرض نماید؟ آیا نویسنده خود به زبان عبری تسلط دارد که بدین سهولت نظری قطعی صادر می نماید؟ و اگر بر نظر خویش راسخ است چرا هیچگونه عللی در جهت تأیید صدق گفتار خویش ذکر نمی کند؟ و با توجه به اینکه پاسخی برای سوالات خویش نمی یابد مجبور به عدم پذیرش باور مؤلف می شود.

د: اگر مطالب مندرجه تورات را بدون تعمق و اندیشه در آن و سعی در درک معنی و محتوی آن پذیرا شویم و بدان استناد نماییم، لزوماً باید آن بخش از تورات را که اتفاقاً در کتاب نیز آمده است و پیش بینی ویرانی بابل و سکنی گزیدن وحوش در آن شده را نیز بپذیریم. (۶۲) در حالیکه بر طبق مستندات تاریخی بابل ویران نشد و هرگز به مانند کنامی برای وحوش درنیامد. پس نمی توان و نباید که مطالب تورات را بدون تأمل و تفکر پذیرفت و مورد استناد قرار داد.

ی : همانگونه که سابقاً آمده است کتاب ایشان لبریز از اظهارات ضد و نقیض هم می باشد . از عجایب اینکه مؤلف در فصلی از کتاب خویش همانگونه که پیش از این اشاره شده است در جهت رد نظر رومان گیرشمن مبنی بر برتر دانستن آیین یهود بر سایر شرایع به توسط کوروش دلیل می آورد اما در این قسمت از کتاب خویش در جهت اثبات یهودی بودن کوروش برآمده تا بتواند ادعای زرتشتی بودن کوروش را رد نماید! حال آیا نمی توان اذعان نمود که دلایل مورد اشاره نویسنده در یهودی بودن کوروش دلایلی است که در آن اثری از تفکر و اندیشه به چشم نمی آید و از فرط سستی همانند تار عنکبوتی است که به کوچکترین تلنگری از هم خواهد گسست و فرو خواهد پاشید.

* اسلاونژاد بودن هخامنشیان از مدعیاتی است که در مورد آن مؤلف در کتاب خویش بسیار قلم فرسایی نموده است . دلایل ایشان بر صحت و سقم این ادعا از دو نکته نشأت می گیرد: ۱- هخامنشیان در تورات به عنوان قومی نیرومند که از شمال بر بابل هجوم خواهند آورد خوانده شده اند. ۲- چهره سلاطین هخامنشی برجای مانده در حجاریها را در صفحه ۲۱۴ کتاب خود مشابه نژاد اسلاو می داند . حال به ترتیب در پی اعتبار دانستن جفت استدلالات ایشان اقامه مدرک و سند می شود.

اولین دلیل ایشان با توسل به بخشهایی از تورات واصل شده است که عیناً در کتاب ایشان نیز نقل شده است:

« این است سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم آن به من فرمود: به همه قومها اعلام کنید و بگوئید بابل ویران خواهد شد . بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد ، زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آنرا ویران خواهد کرد...» (۶۳)

«بابل ویران خواهد شد ، بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد ، زیرا قومی از سمت شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آنرا ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد و... ولی حال ای قوم من از بابل فرار کنید... بنگرید سپاهی را که از طرف شمال می آید...» (۶۴)

اولین موضوعی که خواننده را در تأیید نظر نگارنده کتاب به شک می اندازد و باعث می شود که آنرا تکذیب نماید اینست که اگر جمله قومی از شمال بر بابل هجوم خواهد آورد دلیلی بر شمالی بودن هخامنشیان فرض شود ، لاجرم باید بقیه سطور آنرا که می گوید بابل ویران خواهد شد و مردوک و سایر بت های آن سرافکنده خواهند شد مورد تأیید قرار داد . در حالیکه موافق مستندات تاریخی بابل هرگز ویران نشد و مردوک را هم کسی سرافکنده و خوار ندید . حتی خود نویسنده بزرگوار نیز در فصلی دیگر از کتاب خویش همانگونه که سابقاً عرض شد به گل نوشته کوروش اشاره داشته است ، گل نوشته ای که در آن کوروش مردوک را بزرگترین خدا می نامد. (۶۵) بنابراین با توجه به اینکه

مردوک بعد از سقوط بابل خوار نگردید و عکس پیشگویی تورات در مورد آن رخ داد می توان از شمال آمدن هخامنشیان را هم نفی نمود . در رد ادعای نگارنده محترم کتاب باز هم پرستی دگر به ذهن می رسد . ایشان از دلایل اسلاو بودن هخامنشیان را گفته تورات مبنی بر هجوم قومی از شمال به بابل می داند و لذا هخامنشیان را شمالیانی از استپهای میانی روسیه می شناساند . (۶۶) سوالی که بر ذهن نگارنده این مقاله فشار می آورد اینست که با کدامین مدرک محکمه پسند شمال به کار برده شده در تورات ، استپهای میانی روسیه فرض شده است؟ از کجای تورات استنباط می شود که هخامنشیان از روسیه برخاسته اند؟ شاید منظور از شمال به کار گرفته شده در تورات شمال بابل دیروزین و عراق امروزین یعنی حوالی ترکیه کنونی باشد . ایشان در پاسخ این تشکیکات چه خواهد گفت؟ همچنین نگارنده بسیار خوشحال خواهد گشت اگر جناب پورپیرار پاسخ دهد چرا و چگونه و به چه سبب جمله « قومی از شمال » را صفتی جغرافیایی برای معرفی خاستگاه در نظر گرفته است؟ شاید منظور تورات این بوده باشد که این قوم از سمت شمالی شهر برای آغاز هجوم استفاده می نمایند و اولین جبهه نبرد در شمال شهر ایجاد می گردد . خواننده بزرگوار انصاف دهد آیا نمی توان چنین تفاسیری نیز برای جمله قومی از شمال هجوم خواهند آورد ارائه نمود؟

در مورد حجاریها و سنگ نگاره های هخامنشی هم دلایل ایشان را حتی بسیار ضعیفتر از دلایل منتج از متن تورات می توان برشمرد، زیرا بعید است که حتی زیست شناسان و علمای علم ژنتیک و دانشمندان علوم طبیعی متخصص در نژاد شناسی و تیپ شناسی هم بتوانند با چنین قاطعیتی از نقش های حک شده، آنهم به صورت نیمرخ که قرنها در معرض هوازدگی و انواع و اقسام فرسایش های بادی و آبی قرار گرفته است، نتیجه گیری خاصی نمایند، در حالیکه آنها حتی در مورد سنگواره ها و همچنین اسکلت هایی که از اعصار باستانی می یابند با شک و تردید اظهار نظر می نمایند. در ضمن ایشان خود اسلاو نژادان را صاحبان موی صاف معرفی می نماید، (۶۷) در حالیکه در حجاریهای باقی مانده از دوران هخامنشی همه هخامنشیان صاحبان موها و ریشهای مجعد و فر هستند. البته نویسنده کتاب ادعا می نماید که آنها به توسط آرایشگر فر زده شده است و در قسمتی که آرایشگر فر زده است صافی موها را مشخص می پندارد! (۶۸). ایشان چگونه می تواند صحت و سقم ادعای خویش مبنی بر فرزدن موهای هخامنشیان توسط آرایشگران را ثابت نماید؟ در ضمن اگر هخامنشیان از نژاد اسلاو هستند چرا و به چه علت از خط میخی استفاده نمودند و یا طبق نظر مؤلف خط میخی اختصاصی اختراع نمودند؟ (۶۹) در حالیکه به یقین می توان ادعا نمود که هیچ یک از طوایف اسلاو هرگز از خط میخی استفاده نکرده اند. اگر مؤلف محترم پاسخی مستدل در رد

ادعاهای نگارنده در سر دارد راقم این سطور بسیار مشعوف خواهد شد و باعث مزید امتنان می داند که از آن آگاه شود و در صورت مطابقت آن با واقعیت، نظرات و تفکر خویش را مورد تجدید نظر قرار دهد.

* در کتاب آمده است که بومیان ایران کسانی هستند که نخستین بار این قوم مهاجم وحشی (هخامنشی) را پارسه خواندند. لقبی که در ایران کهن و فرهنگ ایلام و ماد به معنی ولگرد، گدا و مهاجم بوده است و حتی پارسه و پارسه زدن در پارسی کنونی از این واژه مشتق شده است و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران به قیاس پارس نامیده اند (۷۰) لقب پارسی لقبی است که اقوام بومی ایران پس از خونریزیهای سراسری کوروش به او و قوم او بخشیدند و داریوش نخستین کسی است که امپراطوری خود را به آن نام مزین می کند، زیرا سنت استفاده از اسامی و القاب ترس آور و حتی ناپاک و آراستن خود به شکل حیوانات درنده برای ایجاد واهمه در دل دیگران نیاز به اثبات ویژه ندارد. (۷۱)

الف: نویسنده محترم در صفحه ۱۸۷ کتاب خویش اقرار می دارد و به صراحت اعلام می نماید که تا قبل از به کار برده شدن کلمه پارس توسط داریوش کسی پارس را نمی شناخته اما اینک در گردشی یکصد و هشتاد درجه ای، این لقب را هدیه ای از سوی بومیان به هخامنشیان می پندارد. این تناقض آشکار در گفتار چگونه توجیه می شود؟

ب: ایشان معنی باستانی این واژه را در ایلام و ماد و ایران کهن گدا، ولگرد و مهاجم تعبیر می نماید، لیکن متأسفانه طبق معمول کوچکترین اشاره ای به اینکه چگونه دریافته در ایران باستان و همچنین ایلام و ماد این واژه به منظور بیان چنین معنایی استعمال می شد نداشته است تا بتوان با استناد به آن صدق گفتار ایشان را تأیید نمود .

ج: ایشان به چه دلیلی و با کدامین مدرک صدای سگ و لقب هخامنشیان را یکسان فرض نموده است ؟ اگر این لقب نشان دهنده اوج پستی و رذالت می باشد پس چرا هخامنشیان زینت نام خویش آن را قرار داده اند؟ البته جواب ایشان همانی است که در متن آورده اند، آری، یعنی برای ایجاد واهمه و خوف در بین مردمان . اما ایشان مشخص نمی نماید القاب گدا و ولگرد چگونه در انسان احساس وحشت ایجاد می کند؟ آیا هم اینک کسی که پسوند گدا داشته باشد بیشتر موجب هراس دلها می شود یا کسی که دارای القابی نظیر خونریز ، سفاک ، ددمنش و ... باشد بیشتر موجب سست و مرعوب شدن دلها می شود؟ صفت گدا و ولگرد را بر خویشتن نهادن به جهت ایجاد ترس کاملاً بی معنی جلوه می کند.

د: نگارنده کتاب در این فصل کتاب خویش شق ایجاد رعب و هراس در میان مردم به توسط حاکمان را سنت می پندارد ، اما عجب آنکه چنین شقی را در مورد کتیبه آشوربانی پال مد نظر قرار نمی دهد و کتیبه ای که سطر به سطر آن از وحشیگری و ستمکاری آکنده است و شدیداً با عث

ایجاد هراس می گردد را فقط به دلیل بنای کتابخانه ای به امر او جعلی عنوان می نماید . این تناقضات گفتاری و فکری نویسنده را چه می توان تفسیر نمود ؟ آیا این تناقضات و تضادها به ما القاء نمی نماید که نگارنده تصمیم داشته به هر روشی که است و با استفاده از بازی کلمات فکر و هدف خود را به ذهن خواننده وارد نماید؟ هرچند درنگارش این مقاله سعی بسیار بر کنترل احساسات خویش داشته ام ، اما اینک معذرت خواهی وپوزش طلبی نویسنده کتاب را از ملت ایران به سبب این توهین بزرگ ضروری و بایسته می دانم .

* ایشان در کتاب با توجه به روایتی از هرودوت که عنوان می دارد : سمردیس مغ در بدو جلوس به تخت تمام ملل را به مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشته، مدعی می شود که بردیا بر خلاف پدر خویش کوروش به فکر تجدید رابطه با مردم ایران کهن وین النهرین می اندیشیده است.(۷۲) و همچنین مبارزه بردیا با اشراف هخامنشی را نشانه ای دگر از علاقه و میل باطنی بردیا جهت تجدید ارتباط با بومیان می پندارد.(۷۳) با اعلان تعجب و شگفتی خویش از استناد نویسنده به نوشته هایی که ارزش آنها را از نقالی های قهوه خانه ای پایینتر می داند ، شروع به ایراد دلیل بر غیر مستند بودن اظهارات نویسنده می نمایم . در گام اول باید مؤلف محترم ثابت می نمود که سمردیس مغ همان بردیا فرزند کوروش بوده است درحالیکه از مفاد کتاب چنین چیزی بر نمی آید . اما

با فرض یکسان پنداشتن سمردیس و بردیا دگربار در جهت رد این نظریه به اقامه ادله می پردازیم. شاهدیم که نگارنده بخشش مالیات را علاقمندی به تجدید رابطه با مردم ایران و بین النهرین معنی می نماید. اما چگونگی دستیابی به این نتیجه را مشخص ننموده است. البته احتمال اینکه نظر ایشان صحت داشته باشد وجود دارد، زیرا یکی از پاسخهای سؤال چرا مالیات بخشیده شد را می توان چنین پاسخی در نظر گرفت. اما پاسخهای دیگری هم برای این چرا وجود دارد، که متأسفانه مؤلف به آنها نظری کوتاه هم نداشته است و سبب کاستن اعتبار و وزن نظریه می شود. آیا نمی توان یکی از پاسخها به این چرا را بدست آوردن دلهای مردمان و برخورداری از حمایت آنان و خوف و هراس از شورشها و بلوهای احتمالی فرض نمود؟ در تاریخ بارها پیش آمده که سلطانی مالیات را بخشیده است آیا همه آنها را با تک دلیلی که ایشان بیان نموده می توان توجیه نمود؟ آیا بخشیدن مالیات سه ساله مردم ایران به توسط «نادر شاه افشار» بعد از مراجعتش از سفر جنگی پیروزمندانه هندوستان (۷۴) را باید دلیلی بر علاقمندی او به تجدید رابطه با مردم پنداشت؟ در حالیکه برطبق شواهد تاریخی، مردم ایران به دلیل اینکه نادر موفق به باز گرداندن دوباره عظمت و ثبات به ایران و بیرون راندن افغانه مهاجم گشته بود تا حد پرستش به او علاقمند بودند. متأسفانه باز هم به نظر می رسد که نویسنده محترم جنبه های مختلف علل بخشایش مالیات را مورد اعتناء

قرار نداده و فقط به وجهی از وجوه که سازگار با هدف ایشان می نمود توجه نموده است.

ضمناً ایشان که مقابله و مبارزه بردیا با اشراف و بازگردانی مقداری از اموال مردم را نشانه ای از اندیشه او در تجدید رابطه با مردم می پندارد آیا هرگز به این پرسش که چرا بردیا به مبارزه با بزرگان هخامنشی برخاست اندیشیده است؟ آیا نمی توان ادعا نمود که بردیا یا همان سمردیس مغ چون به غصبی و غیر قانونی بودن حکومت خویش واقف بود و از مخالفت‌های بزرگان هخامنشی آگاه بود و یا به هر دلیل دیگر پایه های حکومت خویش را لرزان و ارکان آن را سست یافته بود دست به چنین کاری زد تا سلطنت خویش را با اتکاء به پشتیبانی مردم بیمه نماید؟ نمی دانم و نمی یابم چرا و به چه سبب مورخی که این همه دم از تفکر در کتاب خویش می زند و عنوان کتب خویش را تأملی در بنیان تاریخ می خواند، خود هرگز به تأملات و تفکرات دگر هیچ وقعی ننهاد و فقط به فکر و اندیشه ای که مطابق ذهنیت خویش می پندارد اجازه و رخصت داده است تا در فصلها و صفحات مختلف کتاب جای خوش کند.

* در متن کتاب می بینیم که نویسنده با استناد به کتیبه بیستون داریوش که اوایل سلطنت خویش را سرشار از شورش می داند ادعا می دارد : مردم چون از حکومت بردیا راضی بودند و امید تازه ای در میان ملتها و برانگیخته بود، بعد از کشته شدنش به دست داریوش و همراهان و به

تخت نشستن داریوش سر به شورش و طغیان برداشتند و در اکثر ایالات دست به آشوب و قیام بر علیه داریوش زدند. (۷۵) لازم به توضیح است که تمامی مورخین در اینکه در سالهای اولیه سلطنت داریوش در ایالات مختلف امپراطوری شورش و هرج و مرج حکمفرما بوده متفق القولند ، اما در نتیجه ای که نگارنده کتاب از علت شورشها گرفته است به هیچ وجه تفاهم ندارند . ایشان مشخص ننموده است که چرا و چگونه به چنین برداشتی رسیده است . شاید ایشان نسخه ای یا کتیبه ای منحصر به فرد و نگاشته شده به توسط شورشیان آن دوران در اختیار دارد که در آن آمده است ما به دلیل حمایت از بردیا دست به قیام زده ایم . درضمن اگر واقعاً مردم بدان حد از دست هخامنشیان به ستوه آمده بودند که دوران سلطنت کوتاه مدت بردیا آنها را خرسند و مشعوف نموده بود چرا در عصر کوروش و یا بعد از مرگ او و یا در عصر کمبوجیه فرصت را مغتنم نشمردند و دست به قیام نزدند . تاریخ بارها شهادت داده است که وقتی پادشاهی رخت از دنیا بر می بست و یا بنا به دلایلی برکنار می شد و هنوز سلطان جدید کاملاً بر اریکه شاهی مستقر نشده بود مشکلاتی بسیار و در سطحی گسترده برای وی به ارمغان می رسید . مسایلی نظیر : شورش مدعیان مقام سلطنت و قیام و انقلابات توده ناراضی از حکومت . در صدق این گفتار می توان موارد بسیاری را ذکر نمود . به عنوان نمونه کشمکشهای خونین بعد از فوت کریم خان زند را در میان مدعیان

مختلف مقام سلطنت در گوشه و کنار مملکت می توان گواه آورد. (۷۶) و یا به قیامهای متوالی و پیاپی مردم خراسان برضد حکومت های اموی (۷۷) و عباسی (۷۸) می توان اشاره کرد. به همین جهت به هیچ وجه به همین سهولت نمی توان و نباید علت شورشها و آشوبهای سالهای اولیه حکومت داریوش را روابط خوب ملتها با بردیا فرض کرد. این نوع نتیجه گیری و بدون در نظر گرفتن تمامی جوانب شایسته مورخی که هدف خویشتن را کشف حقایق قرار داده نمی باشد و فقط به درد کسانی می خورد که هدف خویش را مطالعه خواننده غیر حرفه ای و کسانی که از تدبر و تعمق در متون کتاب گریزانند قرار داده باشد.

* مورخ بزرگوار مقدس بودن آتش نزد هخامنشیان را به سببی که خواهد آمد می پندارد: استفاده مداوم از آتش در استپهای روسیه که از سرمای فوق العاده برخوردار می باشد ضروری و حیاتی بوده و این استفاده مداوم از آتش آنرا به باور مقدس قبیله تبدیل کرده بود و آتش پرستی منتسب به زرتشتیان نمی تواند با حیات بومی مردم اقلیم های جنوب ایران منطبق باشد، زیرا گرمای زمین در جنوب به اندازه کافی آزار دهنده است. (۷۹) در رد این گفتار نویسنده پاسخی که به ذهن این صاحب قلم و نگارنده مقاله خطور کرده است به شرح زیر می باشد:

نویسنده پذیرفته است که زرتشتیان یا هخامنشیان آتش را مقدس می پنداشتند، حال که ایشان چنین اذعانی داشته باید بر نسبت دادن مقدس

بودن آب و هوا و خاک به زرتشتیان هم معترف باشد . حال اگر سرمای فوق العاده روسیه را عامل این تقدیس دانسته و تقدس آتش را منطبق با گرمای جنوب ایران ندانسته و در نتیجه هخامنشیان را قومی برخاسته از روسیه بپنداریم ، آیا نمی توان به همین روش استدلال نمود که چون در نواحی جنوبی ایران آب کمیاب بوده و این کمیابی ماده ای که ضرورت حیات است باعث تبدیل آن به باوری مقدس نزد هخامنشیان شده است و بنابراین آنها از بومیان ایران جنوبی می باشند؟ هر چند نگارنده خود بر ضعیف بودن اینگونه استدلال واقف است ، اما هدف از بیان آن مهر عدم تایید حک کردن بر استدلال مؤلف و اثبات بی پایه بودن دلایلشان درباره خاستگاه اصلی هخامنشیان بوده است.

* مؤلف محترم کتاب با استناد به بندهایی از کتیبه بیستون و شوش که داریوش در مورد اجداد خویش صحبت به میان آورده است ، شبهه ای به صحنه تاریخ وارد می نماید و هویت تاریخی مورد ادعای داریوش را به زیر سؤال می برد . متن بندهای مورد استناد ایشان از کتیبه های فوق به شرح زیر است:

«به خواست اهورا مزدا پدر من و یشتاسب وجد من ارشام هردو زنده بودند چون اهورا مزدا مرا در این سرزمین شاه کرد.» «بند چهارم کتیبه

شوش ۱

«داریوش شاه گوید : هشت تن از تخمه من شاه بوده اند، من نهمین هستم ، ما نه تن پشت اندر پشت شاه هستیم.» «ستون اول بند چهارم کتیبه بیستون»

نگارنده کتاب سؤال می نماید که : «چگونه در حیات سلطانی فرزند او نیز سلطان خطاب می شود؟ واگر ارشام و ویشتاسب را در همان زمان سلطنت داریوش زنده بدانیم پس سه سلطان علیرغم تصور سعدی در یک اقلیم به طور همزمان گنجیده اند.» (۸۰)

ایشان همچنین قول هرودوت را که ویشتاسب را از لشگریان کوروش در جنگ با ماسازتها معرفی نموده است به رخ می کشد و آنرا نشانه ای از جعل و دروغ بودن تمام چیزهایی که داریوش در مورد هویت هخامنشیان و خود گفته است می داند. (۸۱) اما پاسخ به این سؤال زیرکانه چه می تواند باشد؟ پاسخ مورد نظر اینست حال که داریوش به گونه ای معرفی می شود که جعل و قلب تاریخ می نماید لاجرم او را باید بسیار زیرک و رند نیز دانست . حال از کسی که با چنین هوشیاری ، تاریخی تقلبی و دروغین می سازد نباید انتظار فراموشی و نسیان چنین نکته ساده ای را داشت . وپنداشت که وی این نکته را در نظر نداشته است که زنده بودن پدر و پدربزرگ و همچنین سلطان خواندن آن دو با سلطنتش منافات داشته است . حال چه دلیلی می تواند این جملات به ظاهر متناقض و مخالف هم را با هم تطبیق دهد ؟ مگر نه اینکه سلاطین باستانی ایران

خویشتن را شاهنشاه یا شاه شاهان می خواندند؟ مگر نه اینکه شاهنشاهان ایران به برخی از افراد تحت عنوان شاه ، حکومت برخی ایالات را واگذار می کردند، البته نه به عنوان شاه مستقل بلکه شاه دست نشاندۀ که موظف به پرداخت باج و نیروی نظامی به شاهنشاه بودند ولی در امور داخلی ایالت مستقل و خود رأی بودند؟ آیا واقعاً ایشان از این موضوع اطلاع نداشته و یا بنا به دلایلی مبهم بدان توجه نکرده است؟ آیا امکان نداشته که ارشام و ویشتاسب چنین شاهانی بوده باشند؟

در مورد استناد به کتاب هرودوت که ویشتاسب را از لشکریان کوروش در جنگ با ماسارتهای محسوب می دارد نیز می توان بدینگونه توجیه نمود: در هنگام جنگ حکام ایالت و ولایات و پادشاهان وابسته موظف به کمک و یاری شاهنشاه با همه گونه امکاناتی که در اختیار داشتند بودند، کمکهایی از قبیل هدایای مادی و همچنین نیروی انسانی . آیا نمی توان احتمال داد که ویشتاسب که شاه سرزمینی بود خود به همراه قوای جنگی خویش به خدمت شاه شاهان کوروش رسیده باشد؟ در تأیید اینکه در لشکر ایران به هنگام جنگ از ایالات مختلفه جنگجو وجود داشت ، به کلامی از هرودوت اشاره می نمایم ، هرودوتی که مؤلف گهگاه به کتاب او استناد می کند و گاه او را جاعل می شناسد : «در لشکر ایران به هنگام حمله به یونان دستجاتی از ایالات و طوایف مختلف کشور حضور داشتند ، گروههایی نظیر پارسها ، مادها ، کیس سی ها ،

آشوریها ، باختریها ، سکاها ، آریانی ها ، پارتی ها ، خوارزمیها ،
سغدیها ، گنداریها، دادی کسها ، پاکتیکها ، اوتیان و...» (۸۲)

علاوه براین مگر نه اینکه به زعم مؤلف ، کتاب هرودوت با مدارک
رسمی هخامنشی همخوانی دارد؟ پس چرا در این بخش متفاوت است؟
و حال که متفاوت است و همچنین آنرا سفارشی می پندارد چرا به آن
استناد می نماید؟

* همانگونه سابقاً نیز آورده شد ، کتاب ایشان انباشته ای از متناقضات
است . و تاکنون بسیاری از آنها را رو نموده و اکنون با ذکر نمونه ای دگر
عدم اعتقاد ایشان به نظرات اظهار شده شان را مجدداً نشان داده تا مخالف
یکدیگر بودن وضدیت برخی از اظهارات با برخی دگر از دعاوی ایشان و
بالطبع غیرقابل اطمینان بودن نظرات و روایات نوین ایشان از تاریخ ثابت
گردد .

تمام جعلیات و دروغهای وارد شده به تاریخ کشورمان را ایشان توطئه
ای تدارک شده توسط صهیونیسم معرفی می نماید ، با هدف اینکه بین
ایرانیان و مردم بین النهرین ایجاد شکاف شود ، «مردم بین النهرینی که
اینک به غلط تمامی آنها را عرب می خوانیم» (۸۳) با خواندن این سطور از
کتاب برداشتی که می شود اینست : ایشان مردم بین النهرین را عرب نمی
داند و عرب خواندن آنها را غلط می پندارد. اما در کمال تعجب در کتابی
دیگر این نظر را به بوته فراموشی سپرده و مردم بین النهرین را عرب

معرفی می نماید! مؤلف در کتاب پلی بر گذشته خویش در رد نظر مرحوم دکتر زرین کوب که اعراب عصر جاهلی را مردمی وحشی گونه و حریص معرفی نموده است، مدعی گشته است که قومی را که بین النهرین خردمند پشوانه تاریخی و ملی آنهاست نباید صاحب چنین تصویر نادرستی دانست! (۸۴) به عبارتی ایشان در تناقض با نظر سابق خویش ساکنان بین النهرین را عرب مفروض داشته است. حال آیا خواننده ای که از تعمق و تفکر سود می جوید می تواند دگر مطالب و عقاید ایشان را حتی اگر دلیلی بر رد آن نیافته باشد پذیرا شود؟ آیا عاقلانه است که گفتار چنین فردی را بدون آنکه بر صحت و سقم آن یقین شود مورد تأیید قرار داد؟ قضاوت بر عهده خواننده فهیم و محترم می باشد.

* از دیگر تناقضاتی که موجبات عدم اعتماد به گفتار نویسنده را سبب می شود اینست که ایشان ادعای بیگانه و اجنبی بودن هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را مطرح می نماید و دستاورد حکومت طولانی مدت آنها را فقط ویرانی و توقف رشد در ایران و بین النهرین می پندارد (۸۵) اما عجب آنکه مؤلف در جلد دوم کتاب خویش که تحت عنوان اشکانیان انتشار یافته است اشکانیان را به کرات کلنی های یونانی معرفی می نماید که باعث تجدید حیات شرق میانه پس از ویرانگری های بسیار هخامنشیان گشته اند و رفتار آنها را با بومیان رفتاری توأم با مدارا و محبت می پندارد

! (۸۶) آیا نمی توان به خویشتن مجوز داد که از جناب پورپیرار سؤال شود این تناقضات چه معنی می دهد و چگونه آنها را توجیه می نماید ؟

* نگارنده محترم و بزرگوار کتاب کلمه (اُرمزد) ، که مورد اشاره داریوش قرار گرفته است را خداوندی آشوری به معنای خدای سرزمین بخش معرفی می نماید . (۸۷) و این واژه را ، ترکیبی از دو کلمه می پندارد ، کلمه (اُر) که آنرا از واژه های شناخته شده و بسیار مصطلح در بابل و آشور و مناطق غربی ایران کهن می داند و همچنین کلمه (مزد) پارسی . (۸۸) حال شبهاتی ممکن است حادث شود که سبب عدم پذیرش نظریه ایشان شود . نگارنده این مقاله باعث مزید امتنان میداند اگر مؤلف پاسخ دهد حال که مطابق و موافق نظر ایشان هخامنشیان اسلاو نژادند چرا خدایی آشوری را می پرستند؟ آیا اسلاوها خدایی نداشتند؟ علاوه بر این چگونه ممکن است واژه ای که لغتی آشوری است درعین حال هم بابلی و هم پارسی باشد و همچنین به توسط قومی از تبار اسلاوها استعمال شود؟

* جناب پورپیرار ادعای جعلی بودن کتیبه پاسارگاد را مطرح می نماید (۸۹) ولیکن متأسفانه باز طبق معمول دلیل و سندی در این برداشت خویش رو نمی کند و مشخص نمی سازد کتیبه را چه کسی و چرا و چگونه و چه وقت جعل نموده است . ایشان فقط اشاره ای به گفتار «پیر بریان» مؤلف کتاب «تاریخ امپراطوری هخامنشیان» در جهت اثبات نظر خویش داشته

است (۹۰) در حالیکه خود بریان آن را فقط در حد احتمال مطرح نموده است . ایشان که همگان را به تأمل و تدبیر فرا می خواند آیا خود نباید تأمل و تدبیر را سرلوحه امور خویش قرار دهد و نظرات خویشان را مدلل بیان دارد ؟ نگارنده را اعتقاد بر اینست حال که نویسنده محترم دلیلی براین امر بیان نکرده ، پس لزوماً باید بر بی پایه و اساس و از حقیقت بدور بودن این دعوی صحه نهاد .

« نویسنده محترم بروز تردید در گزینش دموکراسی را در میان سرداران اقدام کننده علیه بردیا (سمردیس) تاثیر سیاست بردیا معرفی می کند که برآمدگان از راه رسیده را به تعقیب روش او ترغیب می نمود(۹۱) . البته پاسخ ایشان در مورد این تردید ممکن است صحیح باشد اما هرگز نمی توان آن را به عنوان دلیل اول و آخر در این باب دانست . با توجه به چه می توان اطمینان یافت که صددرصد سیاست بردیا سبب بوده است ؟ شاید این تردید از تفکرات یونانیان که در فلسفه و ... در آن عصر در اوج قرار داشتند و در برخی از دولت شهرهای آن دموکراسی حکمفرما بود و همه افراد ملت در اداره امور شرکت می جستند (۹۲) سرچشمه گرفته باشد . خواننده محترم انصاف دهد آیا نمی توان چنین پاسخی نیز برای جمله چرا تردید ، در نظر گرفت ؟ از سوی دگر نویسنده کتاب با زیرکی بسیار و در جهت پاک نمودن ردپای خویش بر استفاده مکرر از کتاب هرودوت که آنرا غیر مستند معرفی نموده است ، بروز تردید در میان

سرداران اقدام کننده بر علیه بردیا را به کتاب «تاریخ امپراطوری هخامنشیان» اثر ارزنده «پیر بریان» ارجاع می دهد در حالیکه تنها منبع بازمانده از روزگار باستان که به چنین تردیدهایی اشاره داشته است «تواریخ» هرودوت می باشد و «بریان» خود با استفاده از کتاب هرودوت چنین مطلبی را نقل نموده است ! استفاده از چنین روشهایی را از سوی نویسنده محترم کتاب نشانگر چه چیزی می توان فرض نمود ؟ آیا نمی توان به کارگیری چنین روالی را از سوی مؤلف دلیلی بر این دانست که ایشان بر باطل بودن نظریات خویشان واقف است ، لیکن بنا به دلایلی مبهم با استفاده از بازی کلمات به نظریه پردازی و تلاش در جهت القاء فکر خویش آن هم به هر شیوه ممکن در ذهن خوانندگان می نماید ؟

نتیجه:

هرچند مدعی اینکه موفق به یافتن تمامی ایرادات و اشکالات کتاب گشته ، نبوده و همچنین ادعای نقد و پاسخگویی به کلیه مطالب درج شده در متن کتاب را نداشته و نخواهم داشت والبته لازم به ذکر است این نیافتن پاسخ برای برخی مطالب را عللی بر صدق گفتار مؤلف نباید محسوب نمود و آنرا باید حمل بر کم دانشی خویش نمود ، زیرا با توجه به ایرادات و تناقضاتی که درمندرجات کتاب یافته و به قول معروف مشت نشانه خروار است ، هر چند که این اشکالات خود به حد خرواریست ، نمی توان گفتارمؤلف را به هیچ عنوان پذیرفت . ولی با تمام این احوال و با

عنایت به دعوت انجام گرفته به تأمل و تفکر در بنیان تاریخ ایران از سوی نویسنده محترم که نگارنده را مقید نمود تا به چنین دعوتی جامه عمل پوشاند و همچنین با توجه دهها سؤالی که ایشان بی پاسخ گذاشته است مدعی این بوده که : نظرات ایشان در مورد سلسله هخامنشیان کاملاً غیر علمی ، غیر مستدل و بی پایه و اساس بوده و صریحاً آنرا مردود باید دانست . و همچنان سلسله هخامنشیان را سلسله ای ملی و دوران حاکمیت آنها را دوران افتخارات ملی باید فرض نمود و کوروش کبیر را کماکان بانی و واضع اولیه قانون حقوق بشر باید شناخت . و گفتار خویش را با ادعای اینکه کتاب نقد شده در سطور فوق را ، متأسفانه ، علیرغم نام زیبای آن « تأملی در بنیان تاریخ ایران » از حداقل تأمل باید به دور دانست و اگر هم تفکری در نگارش آن دخیل دانسته شود ، یقیناً آنی نبوده است که مبین بی طرفی مورخ باشد ، و تفکرات و تأملات به کار برده شده فقط در جهتی خاص و در جهت توجیه افکار شخصی انجام شده است و با آرزوی اینکه دانشمندان و تاریخ شناسان و آگاهان به علم تاریخ سکوت را بر خود جایزند و نقدهایی علمی تر و با استدلالی قویتر در قیاس با این مقاله در رد و نفی نظرات و مطالب مرقوم در سطر به سطر کتابهای جناب پورپیرار ، بنگارند به پایان می برم .

- ۱- پورپیرار، ناصر؛ دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ؛ چاپ چهارم، تهران: کارنگ ، ۱۳۸۱، ص ۱۸-۳۲
- ۲- زیدان ، جرجی ؛ تاریخ تمدن اسلام ؛ ترجمه علی جواهرکلام ، چاپ نهم ، تهران: امیرکبیر ، ۱۳۷۹، ص ۱۲
- ۳- پورپیرار، ناصر؛ پلی بر گذشته، بخش اول ، بررسی اسناد ؛ چاپ دوم ، تهران : کارنگ ، ۱۳۸۰، ص ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۶۷
- ۴- دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، ص ۴۳
- ۵- پیرنیا، حسن ؛ تاریخ ایران باستان ؛ جلد اول ، چاپ دهم ، تهران : افسون ، ۱۳۸۰، ص ۴۹۵
- ۶- رضایی ، عبدالعظیم ؛ تاریخ ده هزارساله ایران ؛ جلد اول ، چاپ دوازدهم ، تهران: اقبال، ۱۳۷۹، ص ۲۰۹
- ۷- دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، ص ۸۶
- ۸- همان، ص ۷۱
- ۹- تاریخ ایران باستان، جلد اول، ص ۶۱۷
- ۱۰- دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان، ص ۷۳، ۷۰
- ۱۱- شعبانی ، رضا، تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران در دوره های افشاریه و زندیه ، چاپ چهارم، تهران : سمت، ۱۳۸۱، ص ۱۵۲
- ۱۲- همان، ص ۹۸

۷۱ بخش نخست : هخامنشیان و افتخار ملی ، آری بانه؟

۱۳- کریستینسن ، آرتور ؛ ایران در زمان ساسانیان ؛ ترجمه رشید

باسمی ، تهران : صدای معاصر ، ۱۳۷۸ ، ص ۶۵

۱۴- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۷۴

۱۵- همان ، ص ۷۵

۱۶- همان ، ص ۱۱

۱۷- همان ، ص ۱۹

۱۸- همان ، ص ۲۲۰

۱۹- سلطانزاده ، حسین ؛ تاریخ مدارس ایران از عهدباستان تا تاسیس

دارالفنون ؛ تهران : آگاه ، ۱۳۶۴ ، ص ۹۲

۲۰- میرجعفری ، حسین ؛ تاریخ تیموریان و ترکمانان ؛ چاپ دوم ، تهران :

سمت ، ۱۳۷۹ ، ص ۶۵

۲۱- همان ، ص ۲۷

۲۲- دولاندولن ، ش ؛ تاریخ جهانی ؛ ترجمه احمد بهمنش ، جلد اول ،

چاپ هشتم ، تهران : دانشگاه تهران ، ۱۳۸۰ ، ص ۲۶۴

۲۳- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۰۴

۲۴- همان ، ص ۱۰۶

۲۵- همان ، ص ۱۱۷

۲۶- همان ، ۱۲۳ ، ۱۲۴

۲۷- باسورث ، ادموند کلیفورد ؛ تاریخ غزنویان ؛ ترجمه حسن انوشه ،

چاپ سوم ، تهران : امیرکبیر ۱۳۸۱ ، ص ۹۰ ، ۹۱

۲۸- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۲۴

۲۹- همان ، ص ۱۴۰

۳۰- همان ، ص ۱۳۶

۳۱- تاریخ ایران باستان ، جلد اول ، ص ۶۱۸

۳۲- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۴۲

۳۳- همان ، ص ۱۴۲

۳۴- تاریخ ایران باستان ، جلد اول ، ص ۸۶

۳۵- همان ، ص ۱۴۲ ، ۱۳۸ ، ۱۳۶

۳۶- همان ، ص ۱۳۹

۳۷- همان ، ص ۱۸۰ ، ۱۴۷

۳۸- همان ، ص ۴۶

۳۹- همان ، ص ۱۷۸

۴۰- تاریخ ایران باستان ، جلد اول ، ص ۸۷

۴۱- همان ، ص ۸۸

۴۲- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۷۸

۴۳- همان ، ص ۱۳۶

۴۴- تاریخ ایران باستان ، جلد اول ، ص ۲۴۴ ، ۲۵۸

۴۵- همان ، ص ۲۵۲

۴۶- همان ، ص ۲۵۹ ، ۲۶۰

۴۷- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۸۳

۴۸- همان ، ص ۲۰۲ ، ۱۹۹

۴۹- همان ، ص ۷۵ ، ۷۷

۵۰- همان ، ص ۱۸۶

۵۱- ناس ، جان ، بی ؛ تاریخ جامع ادیان ؛ ترجمه علی اصغر حکمت ،

چاپ سوم ، تهران : افسون ، ۱۳۸۰ ، ص ۱۸۹

۵۲- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۸۷

۵۳- همان ، ص ۱۳۱-۱۳۵

۵۴- همان ، ص ۱۳۵

۵۵- همان ، ص ۱۳۲

۵۶- پیرنیا ، حسن ؛ تاریخ ایران باستان ؛ جلد دوم ، چاپ دهم ، تهران :

افسون ، ۱۳۸۰ ، ص ۱۸۹

۵۷- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۸۹

۵۸- همان ، ص ۱۸۹

۵۹- همان ، ص ۱۸۸

۶۰- همان ، ص ۱۸۹

۶۱- همان ، ص ۱۸۹

۶۲- همان ، ص ۲۰۶

۶۳- همان ، ص ۲۰۵

۶۴- همان ، ص ۲۱۳

۶۵- همان ، ص ۱۸۶

۶۶- همان ، ص ۲۱۴

۶۷- همان ، ص ۲۱۴

۶۸- همان ، ص ۲۱۴

۶۹- همان ، ص ۱۲۴

۷۰- همان ، ص ۲۱۸

۷۱- همان ، ص ۲۲۰

۷۲- همان ، ص ۲۳۴

۷۳- همان ، ص ۲۳۵

۷۴- تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران در دوره های افشاریه و زندیه
، ص ۴۷

۷۵- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۳۵

۷۶- تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران در دوره های افشاریه و زندیه ،
ص ۱۵۸-۱۷۰

۷۷- زرین کوب ، عبدالحسین ؛ تاریخ ایران بعد از اسلام ؛ چاپ هشتم ،
تهران : امیرکبیر ، ۱۳۷۹ ، ص ۴۰۴ ، ۴۰۵

۷۸- پطروشفسکی ، ایلیا پاولویچ ؛ اسلام در ایران ؛ ترجمه کریم

کشاورز ، چاپ چهارم ، تهران : پیام ، ۱۳۵۴ ، ص ۶۸

۷۹- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، پانویس ص ۲۴۳

۸۰- همان ، ص ۱۶۸

۸۱- همان ، ص ۱۶۹

۸۲- تاریخ ایران باستان ، جلد اول ، ص ۶۶۷-۶۶۹

۸۳- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۵۴

۸۴- پلی بر گذشته ، بخش اول ، بررسی اسناد ، ص ۳۴

۸۵- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۲۳

۸۶- پورپیرار ، ناصر ؛ دوازده قرن سکوت ، اشکانیان ؛ تهران : کارنگ ،

۱۳۸۱ ، ص ۲۵۲ ، ۲۵۰ ، ۲۲۱ و...

۸۷- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۲۶

۸۸- همان ، ص ۱۲۵

۸۹- همان ، ص ۱۶۰

۹۰- همان ، ص ۱۵۶

۹۱- همان ، ص ۲۳۹

۹۲- تاریخ جهانی ، ص ۹

- ۱- باسورث، ادموند کلیفورد ؛ تاریخ غزنویان ؛ ترجمه حسن انوشه ، چاپ هشتم ، تهران : دانشگاه تهران، ۱۳۸۰
- ۲- پطروشفسکی ، ایلیا پاولویچ ؛ اسلام در ایران ؛ ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم ، تهران : پیام، ۱۳۵۴
- ۳- پورپیرار، ناصر؛ پلی بر گذشته، بخش اول ، بررسی اسناد؛ چاپ دوم، تهران: کارنگ، ۱۳۸۰
- ۴- پورپیرار ، ناصر؛ دوازده قرن سکوت ، اشکانیان ؛ تهران : کارنگ ، ۱۳۸۱
- ۵- پورپیرار، ناصر؛ دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان؛ چاپ چهارم، تهران: کارنگ، ۱۳۸۱
- ۶- پیرنیا، حسن؛ تاریخ ایران باستان؛ جلد اول و دوم، چاپ دهم، تهران: افسون، ۱۳۸۰
- ۷- دولاندلن، ش؛ تاریخ جهانی؛ ترجمه احمد بهمنش، جلد اول ، چاپ هشتم ، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۰
- ۸- رضایی، عبدالعظیم؛ تاریخ ده هزارساله ایران؛ جلد اول، چاپ دوازدهم، تهران: اقبال، ۱۳۷۹

۹- زرین کوب، عبدالحسین: تاریخ ایران بعد از اسلام؛ چاپ هشتم،

تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۹

۱۰- زیدان، جرجی: تاریخ تمدن اسلام؛ ترجمه علی جواهرکلام،

چاپ نهم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱

۱۱- سلطانزاده، حسین: تاریخ مدارس ایران از عهد باستان تا تاسیس دار

الفنون؛ تهران: آگاه، ۱۳۶۴

۱۲- شعبانی، رضا: تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران در دوره های

افشاریه وزندیه؛ چاپ چهارم، تهران: سمت، ۱۳۷۹

۱۳- کریستینسن، آرتور؛ ایران در زمان ساسانیان؛ ترجمه رشید یاسمی،

تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۸

۱۴- میرجعفری، حسین: تاریخ تیموریان و ترکمانان؛ چاپ دوم، تهران:

سمت، ۱۳۷۹

۱۵- ناس، جان بی: تاریخ جامع ادیان؛ ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ

سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳

بخش دوم :

محکم تر از سرب

داریوش احمدی

محکم تر از سرب

آقای ناصر پورپیرار از سال ۱۳۷۹ به بعد، با انتشار مجموعه کتاب‌هایی با نام کلی «تأملی در بنیان تاریخ ایران»، و با تأسیس وبلاگی در عرصه‌ی اینترنت (در سال ۱۳۸۲)، بدعت شگرف و کمابیش بی‌سابقه‌ای را در مدخل و مبحث تاریخ‌نگاری بر جای نهاد و موقتاً بحث‌ها و مناقشاتی را در این زمینه به راه انداخت.

برنهادۀ بنیادین آقای پورپیرار در نوشتارهایش، آن است که «قوم یهود از سده‌های پیش از اسلام تا سده‌هایی پس از اسلام، توطئه‌گرانه، اقدام به تاریخ‌سازی و تاریخ‌نگاری برای ایران نموده و لذا، تاریخ ایران - به ویژه دوران باستان آن - تماماً مبتنی بر تحریفات و جعلیات و فریبکاریهای یهودیان است». وی معتقد است که هدف یهودیان از این اقدام [فرضی]، نابودی و سرکوبی ملت‌ها و تمدن‌های شرق میانه، چیرگی و تسلط بر این ناحیه، و ممانعت از نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی (عراق) بوده است (۱). اما حقیقت آن است که گویندۀ این ادعا تاکنون نتوانسته است

سند، گزارش، یا شاهی را که گویای هم‌اندیشی و برنامه‌ریزی و عملیات هماهنگ یهود در تاریخ‌گردانی ایران باستان و تاریخ‌نویسی برای آن باشد، عرضه کند، و یا توضیح دهد که قوم یهود چرا منحصراً ایران را برای اجرای چنان عملیاتی برگزیده و اگر در این کار توانا و کامیاب بوده، پس در پی آن، چه مشروعیت و اعتبار و منزلتی را در عرصه جهان به دست آورده است؟

آقای پورپیرار در مجموعه آرای خویش، هر چند خود را کاشف توطئه‌های کذایی یهود معرفی می‌کند، اما در واقع و در عمل، چنان قدرت و عظمت افسانه‌واری را به قوم یهود می‌بخشد که خواننده به صرافت می‌افتد که شاید هدف او از این همه مبالغه و درازگویی، تحسین و ستایش غیرمستقیم قوم یهود است. چنان که می‌نویسد: «از نظر من، دخالت یهود در تاریخ شرق میانه، در مقطع هخامنشیان، نشانی از خردمندی و دوراندیشی بزرگان یهود دارد که در استفاده از آن فرصت تاریخی، برای نجات قوم خود تردید نشان نداده‌اند» (۲).

سوای سستی و موهومیت برنهادن اصلی آقای پورپیرار و ابتدای آن بر «توهم توطئه»، آنچه که از بررسی کتاب‌ها، مصاحبه‌ها و وب‌نوشته‌های او بر می‌آید، آن است که وی در نظریه‌پردازی‌های خود دچار سه ایراد عمده «ساده‌انگاری مفرط»، «فقدان سند» و «روش‌شناسی غلط» است. برای نمونه، وی می‌نویسد: «برای نخستین بار مردم ایران، این قوم بی‌نشان و

ناشناخته و خونریز را "پارسه" خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ ماد و عیلام "گدا، ولگرد و مهاجم" معنا شده است، (۳). اما آقای پورپیرار توضیح نمی‌دهد که این واژه و در این معنی، متعلق به کدام زبان و کدام مردم کهن ایران است و در کدام سنگ‌نبشته یا گل‌نبشته‌ای به کار رفته و در کدام فرهنگ مادی و ایلامی درج و معنی شده که وی آن را مشاهده کرده و به مفهوم و کاربردش پی برده است؛ هر چند می‌دانیم که به غیر از ایلامیان، از هیچکدام از اقوام بومی ایران، نوشتاری باز نمانده است. در همین چارچوب، آقای پورپیرار توضیح نمی‌دهد که بر اساس مندرجات کدام کتیبه و نبشته ایلامی یا حتی اکدی، پی برده است که بومیان ایران قوم پارس را وحشی و خونریز می‌دانسته‌اند و از این رو، چنان عنوان دشنام‌واری را به ایشان داده و خود پارس‌ها نیز با افتخار، از این دشنام برای خواندن و نامیدن خویش استفاده کرده‌اند؟!

بدین سان، یثینه نظریات آقای پورپیرار، در چارچوب همین تحلیل‌ها و تصورات عامیانه و نامستند طرح و بیان می‌شود و به جای آنکه به اسناد و مستندات تاریخی و باستان‌شناختی متکی باشد، بر تصورات و تخیلات وی مبتنی است. با چنین وضعیتی، جالب است که وی، در وب‌نوشته‌ای، استدلال‌های خود را «مستحکم تر از سرب» قلمداد می‌کند!

برخورد آقای پورپیرار با اسناد و منابع تاریخی نیز مبتنی بر توهم توطئه و سخت یکسو نگرانه، گزینشی و سلیقه‌ای است. وی شمار بسیار زیادی از

مراجع و منابع تاریخی را که مندرجاتی برخلاف عقاید او دارند، یا تماماً نادیده می‌گیرد و فراموش می‌کند، و یا یکسره حاصل جعل و تحریف صاحبان کلیسا و کنیسه معرفی می‌نماید. او، داریوش یکم را آلت دست یهود، هرودوت را مزدور هخامنشیان، مورخان عهد اسلامی را عامل جعل شعوبیه، و مورخان معاصر را گماشتگان صهیونیسم قلمداد می‌کند و بدین شیوه، آنها را بی‌اعتبار اعلام نموده، خود را از پذیرش سندیت آنان رها می‌سازد! اما این نکته بر اهل علم دانسته است که در یک تحقیق علمی و در چارچوبی عقلانی، تکیه بر معیارها و ملاحظات سیاسی و اخلاق‌گرایانه، در ارزیابی متون تاریخی، محلی از اعراب ندارد.

تنها متنی که آقای پورپیرار غالب نظریات خود را بدان مستند می‌سازد، «تورات» است. وی در همین زمینه، در وبلاگش می‌نویسد: «عمیقاً اعتقاد دارم که نزدیک به تمامی تذکرات و توجهات تاریخی تورات درست است». ارتقاء یک متن مذهبی به پایه معتبرترین سند تاریخی موجود، چنان که آقای پورپیرار در صدد آن برآمده است، بدعتی شگرف در دانش تاریخ و دین‌شناسی است و اگر وی معلوماتی کافی در این زمینه داشت، می‌دانست که متون عبرانی، بیش و پیش از آن که مدعی و محتوی واقع‌گرایی تاریخ باشد، حاوی حکایت‌هایی با مفهوم و کاربرد سیاسی - الهی‌اند که از دریچه دغدغه‌ها و آرمان‌های انبیاء یهود شرح و بیان شده‌اند.

ناگفته پیداست که آقای پورپیرار به جهت یافتن حداقل یک سند در تأیید نظریات خود، ناگزیر از دادن چنین ارزش و اعتباری به متون عبرانی شده است. هر چند که بهره جویی وی از این مرجع نیز گزینشی است و چه بسیار مواردی در تورات که ناقض و برخلاف برداشتهای خاص وی از همان کتاب است. اما جالب تر از همه آن که، آقای پورپیرار در نوشتارهای خود، مدام یهودیان را به جعل و فریبکاری و تاریخ سازی محکوم می کند ولی توضیح نمی دهد که با وجود این، چرا کتاب مقدس یهودیان را سندی بی چون و چرا و سخت معتبر برای اثبات نظریات خود بر می شمارد؟!

این نکته نیز بر هر مورخ و محقق آشکار است که اتکای صرف به مندرجات یک منبع، اعتبار استنتاجات مبتنی بر آن را بسیار سست و سبک می سازد و از این رو، مورخ برای دستیابی به نتایجی معقول و علمی، باید به دیگر مراجع نیز استناد و التفات کند؛ و این کاری است که آقای پورپیرار هیچگاه از عهده آن بر نیامده است.

آقای پورپیرار به هنگام کم آوردن مواد و مصالحی که برای بنای نظریاتش باید از تورات استخراج کند، یا در برخورد با تصریحاتی در تورات که تصورات وی را نقض می کند، به تأویل یا تخطئه تورات روی می آورد و برای نمونه، گزارش صریح تورات را در مورد حوادث دوران خشایارشا و اردشیر یکم و داریوش دوم تخطئه می کند و با تقلا و اصرار،

سعی می کند نشان دهد که تورات، «به دروغ»، حوادث دوران کمبوجیه و داریوش یکم را به دیگر پادشاهان هخامنشی نسبت داده است (۴)؛ این ادعای آقای پورپیرار در حالی است که وی بارها تأکید کرده است که تورات، متنی سخت معتبر و موثق است؛ اما ظاهراً منافع وی گاهی اقتضا می کند که از این اعتقاد خود عدول نماید. البته وی با زیر سوال بردن بخش هایی از تورات، استنادهای خودش را نیز به این متن، متزلزل می نماید.

در جایی دیگر، آقای پورپیرار می نویسد: «در تورات از کمبوجیه و بردیا یادی نیست و از حوادثی که به ظهور داریوش، دومین کبیر هخامنشی انجامید، ردی نمی یابیم. به همان اندازه که تورات در معرفی کوروش تا حد برگزیده و مسیح خدا، راه افراط را می رود، در شناساندن داریوش، خست به خرج می دهد» (۵). آیا همین نکته باریک و مهم، نویسنده را متوجه و متنبه نمی سازد که در تلقی تورات به عنوان یک کتاب «تاریخی و دانشگاهی» و نه متنی مذهبی و تعلیمی، به خطا و کژراهه رفته است؟

آقای پورپیرار در ادعایی غریب، وجود و اصالت «زرتشت» و «اوستا» را انکار می کند و دین زرتشت و متون آن را حاصل جعل و فریب یهودیانی در نقاب شعوبیه و در سده چهارم هجری، و به جهت مقابله با

اسلام قلمداد می کند و می گوید که پیش از این تاریخ، در هیچ مرجعی، نامی از زرتشت نرفته است (۶).

اما وی ظاهراً اطلاعی ندارد که انبوهی از مورخان (اعم از یونانی، لاتینی، ارمنی، سریانی و ...) در سده ها و سال های پیش از اسلام، و قبل از پدید آمدن اسلام و شعوبیگری، از زرتشت و دین او به صراحت سخن گفته اند: خانتوس لیدیایی (سده ۵ پ.م.)، پلینی (سده یکم میلادی)، تنوپومپوس (سده ۴ پ.م.)، ارسطو (سده ۴ پ.م.)، بازیل (سده چهارم میلادی)، مپسوستیا (سده چهارم میلادی)، ازنیك کلبی و الیزه وارداپت (سده پنجم میلادی)، پلوتارک (سده یکم میلادی)، آریستوگنوس (سده ۴ پ.م.)، دیوجنس لائرتیوس (سده سوم میلادی)، آمیانوس مارسلینوس (سده چهارم میلادی)، پورفیریوس (سده سوم میلادی)، استرابون (سده یکم میلادی) و ... (۷) و البته با هیچ تردستی و شگردی نمی توان شهادت پنجاه و یک مرجع مختلف را جعلی و دروغین قلمداد کرد. آقای پورپیرار - که در طرح این ادعا، دچار ساده انگاری مفرط است - توضیح نمی دهد که چگونه می شود مشتی به اصطلاح شعوبی (در چارچوب نقشه های یهود) در سده چهارم هجری آن چنان دانش و بینش و امکانات عظیمی داشته باشند که بتوانند دینی چون مذهب زرتشت را با آن فقه و مناسک و یزدان شناسی و کیهان شناسی و فرجام شناسی اصیل و گسترده ی خود، و با آن ریشه ها و مشترکات آشکار هندوایرانش، و با آن زبان

کهنش، یک شبه از خود بسازند و بگسترند؟! آیا بزرگترین دانشمندان سده چهارم هجری، در چنان پایه‌ای از دانایی و آگاهی بودند که بتوانند گردهم آیند و با آگاهی از اصول و ساختار و دستور زبان‌های هندواروپایی، زبان کهن اوستایی را بسازند و با آگاهی از الهیات هندوایرانی و نظام اجتماعی و عقیدتی مردمان دامدار و روستانشین اوایل عصر برنز سرزمین‌های سرد شمالی، آموزه‌ها و اندیشه‌های زرتشتی را با آن مشخصات و ویژگی‌ها، بسازند و ترویج دهند؟!

شگفتا که آقای پورپیرار لحظه‌ای با خود نیاندیشیده است که آخر جعل و تحریفی به وسعت و عظمت تمام تاریخ‌نوشته‌های عهد اسلامی و پیش از آن - که از زرتشت و دینش سخن گفته‌اند - چگونه ممکن است، بی آنکه حتی احدی هم متعرض و متذکر چنین توطئه عظیمی شود؟! جالب آن که آقای پورپیرار با رد اصالت و قدمت زرتشت و دینش، حتی قرآن کریم را که در آن به مجوس (زرتشتیگری) به عنوان دینی شناخته شده، اشاره رفته (سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۷) نادیده می‌گیرد؛ بلکه در وبلاگش، ادعای سخت غریبی را بدون ارائه هر گونه سندی به میان می‌آورد و واژه‌ی «مجوس / مغ» را لغتی سومری توصیف می‌کند که نخست به شمن‌های ادیان غیرالهی منطقه‌ی بین النهرین اطلاق می‌شده و سپس به وسیله‌ی یهودیان در زمان تسلط هخامنشیان، به ایران منتقل و به کاهنان ادیان باستانی غرب ایران اطلاق گردیده است!!

البته نظریه پردازی های آقای پورپیرار در این زمینه، از این حد هم فراتر می رود و مدعی می شود که: «سازندگان اوستای پس از اسلام، دیگر به گنجینه لغت کافی، از طریق آشنایی با زبان عرب دست یافته اند و در اثر گسترش فرهنگ و ارتباطات اسلامی، به طور کامل با متون بودایی، کنفوسیوسی، توراتی، انجیلی، قرآنی آشنا شده اند و به سهولت می توانند با وام از این منابع، کتابی را برای دین تازه ساز خود تدارک ببینند، چنان که تدارک دیدنده (۸). اما آقای پورپیرار اشاره نمی کند که بر اساس مندرجات کدام نوشته یا گزارشی چنین دقیق مطلع شده است که محفلی جاعل، متون مذهبی دین های دیگر را پیش روی خود گذاشته و بر اساس محتویات آنها، به ساخت و تدوین دین زرتشت و متون آن پرداخته است. همچنین، وی در باره موارد و مصادیق وام گیری زبان اوستایی از زبان عربی، و نمونه های اقتباس آموزه های اوستایی از عقاید بودایی و توراتی و انجیلی و قرآنی، هیچ سخنی نمی گوید. بدیهی است، نظریه ای که بر هیچ سند و مدرک موجود و شناخته شده ای استوار نباشد، یکسره باطل و مردود است.

روش آقای پورپیرار در طراحی نظریاتش، همواره چنین است که ساده انگارانه و به راحتی از همه اسناد و آثاری که برخلاف آرای وی هستند، چشم پوشی می کند و از کنارشان به آهستگی می گذرد و هر جا که امکان گریز نباشد، آن آثار و اسناد را حاصل جعل و تحریف یهود

توصیف می‌کند و خود را از پذیرش سندیت آنان فارغ می‌سازد و در نهایت، نظریاتش را بر بنایی از تخیلات و تصورات شخصی خویش بنیان می‌نهد. با چنین روشی است که او حتی وجود مانی، مزدک، سلمان فارسی، ابومسلم، بابک، ابوحنیفه و هر کسی را که نامی برای ایران جسته است، منکر می‌شود و انبوه اسناد و آثار مربوط بدانان را ساختگی و دروغین می‌خواند.

یکی از ادعاهای مکرر آقای پورپیرار آن است که «کوروش بابل را به ویرانه تبدیل کرده بود» (۹) و البته تنها سند وی برای این ادعای بی‌پایه، کلام پیش‌گویانه «یهوه» است به «اشعیای نبی» (و موردی دیگر به ارمیا) در تورات که در آن حتی نامی از کوروش نیز نرفته است: «من خود بر ضد بابل برخوام خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی‌ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آن‌ها زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جفدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از بین برود» (کتاب اشعیا، باب ۱۴، بند ۲۲-۲۳). اما برخلاف ادعای بی‌پایه آقای پورپیرار و سند نامربوط او، که صرفاً کلامی پیش‌گویانه است و نه گزارشی خبری از رویدادی واقع شده، هیچ سنگ‌نبشته و گل‌نبشته و تاریخ‌نوشته‌ای، از ویرانی بابل به دست کوروش حکایت نمی‌کند و حتی باستان‌شناسان تاکنون اثری از ویرانی بابل در عصر کوروش به دست نیاورده‌اند؛ بلکه اسناد متعدد به دست

آمده از بابل، نشانه‌ی تداوم نظام اداری و اقتصادی و قضایی بومی آن، بلکه رونق و پیشرفت بابل در عهد کوروش و جانشینان است (۱۰)، و اگر حقیقت جز این است، چرا آقای پورپیرار از ارائه هر گونه سند باستان‌شناختی و غیرتوراتی در جهت اثبات ادعای خود درمانده است؟ شایان ذکر است که از بازه زمانی فتح بابل به دست کوروش تا زمان درگذشت وی، حدود ۳۴۸ لوح اکدی از منطقه‌ی بابل، در زمینه‌ی معاملات و معاهدات بابلیان به دست آمده (کتاب‌نامه، شماره‌ی ۹) که جملگی، گواه شدت پویایی و تحرک اجتماعی - اقتصادی این سرزمین در زمان کورش است.

آقای پورپیرار مدعی است: «شوش، این قهرمان شهر باستانی ایران را فقط داریوش است که به ویرانه می‌کشد» (۱۱). اما وی در مقابل این ادعای بی سابقه، توضیح نمی‌دهد که در کدام سنگ‌نبشته یا گل‌نبشته، یا حتی در کدام برگ از تورات (۱) از «ویرانی شوش» سخن رفته است؛ یا این که کدام یافته باستان‌شناسی در شوش، از «ویرانی» این شهر به دست «داریوش» حکایت می‌کند؟ طرح ادعایی چنین بی پایه و بی سند، در حالی است که می‌دانیم، شوش از زمان داریوش به بعد، پایتخت اصلی هخامنشیان به شمار می‌آمد و تا پیش از آن، شوش برای چندین دهه با سده شهرکی کوچک و تا اندازه‌ای ویران بود (۱۲)، که حتی داریوش در پی بازسازی بخش‌هایی از آن برآمد. اما حقیقت آن است که شوش پس

از هجوم ویران گرانه‌ی «آشوربانی پال» در ۶۴۷/۶۴۶ پ.م. هرگز کمر راست نکرد (۱۳)؛ و این طبیعی است که آقای پورپیرار با عرب انگاشتن «اکدی‌ان» در پی براثت آنان از ویرانگری‌هایشان برآید و بدون ارائه هر گونه سند و استدلالی، مدعی شود که گاهنامه‌ی آشوری مصرح به این هجوم غارتگرانه، جعلی و ساختگی است!

آقای پورپیرار در کتاب خویش مکرراً می‌نویسد: «بومیانی چون آشوری‌ها، ایلامی‌ها، سومری‌ها، بابلی‌ها، کاسپین‌ها، مارلیک‌ها، سیلک‌ها، شهر سوخته‌ی سیستان، مصر، رخجی‌ها، ماردین‌ها [؟]، اورارتوها و... با برآمدن هخامنشیان و به ویژه به تیغ داریوش، نسل کشی شدند!!» (۱۴). اما آقای پورپیرار از آنجا که بضاعتی اندک در دانش تاریخ دارد، نمی‌داند غالب اقوامی را که نام برده، ده‌ها بلکه صدها سال پیش از برآمدن کوروش و هخامنشیان، و در پی فروپاشی تدریجی (مانند: سومر، کاسی، مانا، لولوبی) و یا تهاجم کشورهای دیگر (مانند: آشور، اورارتو) از میان رفته بودند و لذا هخامنشیان را در نابودی آنان دخل و تقصیری نیست و اگر وی جز این می‌اندیشد، بایسته است که آثار و اسناد باستان‌شناختی مؤید نظریه‌ی خویش را بی‌درنگ عرضه کند. برخی عنوان‌های دیگر نیز، نه نام قومی، بلکه نامهای قراردادی تمدن‌هایی بسیار کهن و ناشناخته‌اند (مانند: تمدن‌های یافته شده در تپه‌های سیلک و مارلیک و شهر سوخته) که صدها سال پیش از ظهور هخامنشیان، پدید آمده و نابود شده بودند.

اما کوروش در زمان برآوردن دولت فراگیر خود، فقط با دو تمدن برجسته و ریشه‌دار در منطقه خاورمیانه روبرو بود؛ یکی «ایلام» که پایگاه قوم پارس بود و هیچگاه نیز میراث و موجودیت آن از سوی پارس‌ها مورد تهدید قرار نگرفت، آنگونه که سرزمین ایلام تا سده‌ی سوم میلادی زیر نام Elymais همچنان پابرجا و پویا بود (۱۵). و دیگری «بابل» که با وجود فتح آن به دست کوروش، هیچ تغییر و تصرفی در نظام اقتصادی و اداری و قضایی آن پدید نیامد و تا صدها سال بعد نیز سرزمینی فعال به شمار می‌آمد (۱۶). چنان که می‌بینید، آقای پورپیرار، که خود را مورخی انقلابی و نویسنده‌ای حقیقت‌گوی می‌انگارد، با به هم ریختن و آشفته کردن وقایع تاریخی، بر مبنای انزجار عجیبی که از ایران باستان دارد، کوشیده است به هر شیوه و ترفند ممکن، دودمان هخامنشی را ویرانگر و تبهار جلوه دهد. شأن و اعتبار تاریخ‌پژوهی که متون و وقایع تاریخ را از دریچه پیش‌فرض‌های عاطفی و شخصی خویش می‌نگرد و ارزیابی می‌کند، و نه از دیدگاه یک محقق بی‌طرف، در نزد همگان آشکار است. آقای پورپیرار به گونه‌ای عجیب معتقد است که اقوام و ملل بومی خاورمیانه و نجد ایران، پیش از برآمدن هخامنشیان، در محیطی مهربان و بی‌تنش، و در صلح و مسالمت کامل می‌زیستند (۱۷). اما وی تعمداً، انبوه حوادثی که خاورمیانه پیش از عصر هخامنشی را عرصه و کانون ستیزه و خون‌ریزیهای پیاپی ساخته بود، فراموش کرده است؛ همچون حملات

مداوم و ویران گرانه و برده گیرانه آشور به زاگرس مرکزی، اورارتو، ایلام، سومر، بابل، مصر؛ حملات ایلام به سومر، بابل و آشور؛ تهاجمات بابل به ایلام و فلسطین و آشور؛ حملات ماد به آشور، لیدیه، پارس و... آقای پورپیرار ابدأ توضیح نمی‌دهد که با اتکا به مندرجات و تصریحات کدام سنگ‌نبشته باستانی، یا برپایه کدام یافته باستان‌شناختی، و بر مبنای چه منطقی، خاورمیانه پیش از هخامنشی را - که لحظه‌ای از جنگ و کشتار و ویرانگری فارغ نبوده - دوران صلح و آرامش و مسالمت پنداشته و عصر هخامنشی را که به درازای دو یست و سی سال، جز چند «شورش» کوچک مقطعی، هیچ «جنگ و ستیزه‌ای» در قلمروی آن روی نداده، دوران توحش و ویرانی و نابودی قلمداد می‌کند؟

جالب آن که آقای پورپیرار در لابه‌لای همین ادعای خود نیز دچار تناقض‌گویی می‌شود و با آن که مدام از نابودی موهوم بسیاری از قوم‌های منطقه به دست هخامنشیان سخن می‌گوید، اما در مواردی نیز، به تداوم حیات همین اقوام بومی نجد ایران در روزگار هخامنشیان و حتی تا عصر حاضر، تصریح می‌کند. (۱۸)

آقای پورپیرار در کتاب می‌گوید: «تورات خاستگاه کورش را سرزمین‌های ماوراء دریای سیاه معرفی می‌کند» و سپس از این مقدمه نتیجه می‌گیرد که: «کورش سرکرده‌ی قومی «اسلاو» و خون‌ریز و راهزن بود که در دشت‌های جنوب روسیه می‌زیست و یهودیان وی را برای

رهایی از اسارت در بابل و تاراج و نابودی تمدن‌های شرق میانه، اجیر کرده و بدین شکل، پای کورش را برای نخستین بار به نجد ایران گشوده بودند!!! (۱۹) اما یگانه سند آقای پورپیرار برای این ادعای سنگین، که برخلاف گواهی اسناد مربوط به سکونت و اقامت دیرین پارس‌ها در ایلام و انشان (استان فارس) می‌باشد (۲۰)، بخشی از تورات است که در آن، یهوه (خدای یهود) خطاب به «ارمیا» (پیامبر یهود) و بدون بردن نامی از پارس‌ها یا کوروش، می‌گوید: «قومی از شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد...» (کتاب ارمیا، باب ۵۰/۳-۱). اما آشکار نیست که در کجای این جمله از دریای سیاه، اسلاو بودن پارس‌ها، یا مزدوری کوروش برای یهودیان - به اشارت یا صراحت - سخن رفته است!! ضمن آن که وی توضیح نمی‌دهد که چه مشترکات صریح و دقیق زبانی، قومی، فرهنگی و آیینی میان پارس‌ها و اسلاوها یافته که پنداشته است پارس‌ها قومی اسلاو بوده‌اند. به هر حال اگر ما سخن یهوه را در تورات زیاد جدی بگیریم و آن را از مقوله اسطوره‌های دینی ندانیم، تنها معنایی که می‌توانیم از آن به دست آوریم، این است که لشکر کوروش از سمت شمال وارد شهر بابل شده است؛ در واقع هم اینگونه بوده و لشکرکشی کوروش به بابل، از سوی شمال و از طریق آپیس و سپیر (شهرهای واقع در شمال بابل) انجام یافته است. در تأیید همین نکته نیز در تورات (!) می‌خوانیم: «من مردی [= کوروش] را از "شرق" برگزیده‌ام و او

را از "شمال" به جنگ قومها فرستاده‌ام» (کتاب اشعیا، باب ۴۱/۲۱). اما این استناد نامربوط آقای پورپیرار به تورات در حالی است که در بخش‌های دیگر این کتاب، کوروش به روشنی با شرق ارتباط داده شده و خاستگاه وی در شرق دانسته شده است: (کتاب اشعیا، باب ۴۱/۲ و ۲۵؛ باب ۴۶/۱۱). بدین ترتیب، تورات به عنوان سند آرمانی و شخصی آقای پورپیرار و کتابی که معانی مکتومش را فقط به وی آشکار کرده است، در تعارض کامل با برداشتهای دیگر او از همان کتاب قرار می‌گیرد.

آقای پورپیرار مدعی است که تا پیش از فتح بابل به دست کوروش، هیچ رد و نام و نشانی از وی در تاریخ وجود ندارد و بنابراین، قوم یهود، پارس‌ها را یکسره از استپ‌های میانی روسیه برای ویرانی بابل اجیر و مأمور کرده بود؛ چرا که اگر غیر از این بود، «تسخیر ماد و لیدیّه و ایلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است که در اسناد بین‌النهرین حساس و تیزهوش منعکس نشده باشد» (۲۱). از این ادعای آقای پورپیرار ناآگاهی کامل وی از متون تاریخی به خوبی بر می‌آید، چه، اتفاقاً در متنی بابلی (سال‌نامه نبونید) به صراحت از فتح «ماده» به دست کوروش، با عنوان شاه‌انشان/پارس، در سال ۵۵۰ پ.م. یعنی یازده سال پیش از فتح بابل سخن می‌رود (۲۲) و در ضمن وقایع سال ۵۴۷ پ.م.، به لشکرکشی کوروش، از طریق شمال میان‌رودان به آسیای صغیر، نیز اشاره می‌شود.

(۲۳). بنابراین، برخلاف ادعای آقای پورپیرار، نه تنها از کوروش پیش از فتح بابل در تاریخ نام و نشانی هست، بلکه بر پادشاهی وی بر انشان، و در نتیجه، برقراری سلطنت وی بر ایلام، و فتوح گسترده وی پیش از فتح بابل، صحه گذاشته شده است. البته شنیدن چنین سخنانی از آقای پورپیرار دور از انتظار نیست؛ چرا که به گمان او، همه مردم جهان دست به دست هم داده‌اند تا برای ایران، تاریخ جعل کنند و رسالت وی نیز در این میان، کشف و افشای این جعلیات و تبدیل شدن به مورخی انقلابی و دوران‌ساز است!

آقای پورپیرار می‌نویسد: «در فتح‌نامه [= استوانه] کوروش اشاره‌ای به ماد و پارس و لیدی و ایلام نرفته است» (۲۴). برخلاف این ادعا - که ناشی از عدم آگاهی یا تجاهل گوینده آن است - در استوانه کوروش به چیرگی کوروش، به عنوان پادشاه انشان، بر «مادها» (۲۵)، و نیز بر تسلط وی بر «شوش» (پایتخت ایلام)، تصریح شده است (۲۶). این را نیز می‌دانیم که «انشان» در مرکز پارس قرار داشته (۲۷) و در نتیجه «پارس» خاستگاه و خیزشگاه کوروش بوده است.

آقای پورپیرار پس از طرح این ادعا که هخامنشیان و پارس‌ها مزدور و آلت دست یهود بوده‌اند، سخن جدیدی را به میان می‌آورد و مدعی می‌شود که «هخامنشیان از اسباط و قبایل یهود بودند» (۲۸) و شاهان و بزرگان یهودی تبار آن، در اصل نام‌هایی عبرانی داشتند که توطئه‌گران

یهود، برای پنهان داشتن هویت واقعی آنان، نام‌های جدیدی را به «پارسی باستان» برای آنان جعل کردند» (۲۹) (ای کاش مدعی توضیح می‌داد که یهودیان چرا می‌خواستند نقش و هویت خود را در این برنامه پنهان کنند؛ مگر از فرد یا گروهی در هراس بودند، در حالی که - به گفته خودش - زمام حکومت مقتدر هخامنشی یکسره در دست آنان بود). بدیهی است که خواننده با ملاحظه چنین ادعای سنگینی، توقع خواهد داشت که نویسنده، بی‌درنگ اسناد دقیق و معتبر خود را در تأیید مدعایش معرفی کند. اما آقای پورپیرار تمام انتظارات خواننده را بر باد می‌دهد چرا که نمی‌گوید در کدام سنگ‌نبشته یا گل‌نبشته یا کاغذنوشته کهنی، ذکر شده است که هخامنشیان، یهودیانی بودند که برای پنهان ساختن نام‌های عبرانی خویش، نام‌هایی جدید را برای خود جعل کرده بودند؟! او حتی توضیح نمی‌دهد که چه مشترکات زبانی، قومی، فرهنگی و آیینی میان یهودیان و پارس‌ها مشاهده کرده که بر اساس آن نتیجه گرفته است که هخامنشیان، عبرانی و از اسباط یهود بوده‌اند؛ و در نهایت تکلیف خود را روشن نمی‌کند که آیا هخامنشیان را «اسلاو» می‌داند یا «یهودی»؟!.

آشکار است که یک نظریه تاریخی، تنها بر پایه اسناد و مدارک روشن و موجود تاریخی و باستان‌شناختی قابل طرح و تأیید است و نه بر اساس تخیلات و تصورات احساسی و شاید سیاسی نظریه پرداز.

آقای پورپیرار در دنباله همین ادعای خود می گوید که نامهایی مانند: «هخامنش، آریا، اورمزد، داریوش، آریامن، آرشام، ویدافارنه، گئوبروه، بغابوخشه، اردومنش، جملگی بر ساخته یهودیان است و تا پیش از زمان داریوش (یکم) چنین نام هایی (نام های آریایی یا پارسی باستان) وجود نداشته است (۳۰). هر چند ابطال بخش نخست ادعای آقای پورپیرار در مورد عبرانی بودن هخامنشیان، بی اعتباری این بخش از ادعای وی را نیز آشکار می کند، اما اشاره به این نکته مفید خواهد بود که اتبوهی از نام های آریایی (پارسی باستان) حتی مربوط به دورانی پیش از برآمدن دولت هخامنشی، یا خارج از محدوده پارس، در متون آشوری و ایلامی و بابلی بر جای است (۳۱). ضمن آن که نام شماری از فرزندان کوروش (Artystone, Atossa, Bardya)، نیز آریایی است. همچنین، در انبوه الواح دیوانی تخت جمشید، صدها نام آریایی (پارسی باستان) متعلق به کارگران و کارمندان و بلندپایگان دولت هخامنشی وجود دارد (۳۲) که برای رد اصالت آنها فقط می توان چنین اندیشید که یهودیان، سازمان ثبت احوالی را گشوده و برای تمام جمعیت پارس، به جای اسامی عبرانی آنان، نامهای ساختگی و جدید پارسی باستان (آریایی) صادر می کردند!!

با توجه به این که از نگاه آقای پورپیرار «تورات» معتبرترین سند تاریخی موجود است، با استناد به همان کتاب (کتاب عزرا، باب یکم / ۸) یادآوری

می‌شود که نام خزانه‌دار کورش «میترا دات» بوده است؛ یک نام اصیل

آریایی هفده سال پیش از آغاز شهریاری داریوش

آقای پورپیرار می‌نویسد: «تجربه کمبوجیه، خردمندان و

سازمان‌دهندگان یهود را وادار کرد که از آن پس چشم از دربار

هخامنشیان برندارند و بر مدیریت این دست‌ساخته خود نظارت کنند،

(۳۳) و سپس می‌افزاید: «از استقرار داریوش تا ظهور اسکندر، دربار

هخامنشیان را بدون هیچ پرده‌پوشی، در تیول کامل رهبران و رسولان

یهود می‌بینم» (۳۴) و در جای دیگری می‌گوید: «در زمان داریوش، تسلط

یهود بر دربار، سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی ما کامل می‌شود و چنان که

تورات تذکر می‌دهد، یهودیان، سران استقلال‌طلبی ایران، یعنی مخالفان

یهود را به فرمان و با اجازه داریوش قتل عام می‌کنند» (۳۵). اما وی

توضیح نمی‌دهد که اگر دربار هخامنشیان، بلکه تمام قلمروی آنان یکسره

تحت نفوذ و حضور و سیطره لغت‌سازان، توطئه‌گران، علما، ملکه‌ها،

طبییان، منجمان و ساحران یهود بوده (۳۶)، پس چرا در هزاران لوح

دیوانی تخت جمشید و در ده‌ها تاریخ‌نوشته یونانی و لاتینی، نام و نشان و

ردی از این همه اشخاص ذی‌نفوذ وجود ندارد؟ البته می‌توان پاسخ آقای

پورپیرار را پیش‌بینی کرد: «تمام این آثار، دروغین و ساختگی‌اند»!

بدین ترتیب، چنانکه ملاحظه نمودید، مجموعه آرای بدیع و شخصی

آقای پورپیرار در زمینه تاریخ و فرهنگ ایران عصر هخامنشی، دچار

بحران عظیم بی‌سندی است که با دانش اندک وی در زمینه فهم و تحلیل رویدادها و روندها و متون تاریخی در هم آمیخته و منتج به چنان استنتاج‌ها و دریافت‌های نادرست و بی‌پایه‌ای شده است. بدیهی است که آقای پورپیرار با تأمل و مطالعه بیشتر در متون تاریخی و پرهیز از پیش‌داوری‌های مبتنی بر معیارها و ملاحظات احساسی، به نتایجی جز این دست می‌یافت.

داریوش احمدی

دوازده قرن شکوه ۱۰۲

یادداشتها:

- ۱- پورپیرار ، ناصر ؛ دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ؛ تهران : کارنگ ، ۱۳۷۹ ، ص ۲۵۱-۲۵۰
- ۲- همان ، ص ۱۸۱ ، پانویس ۱
- ۳- همان ، ص ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۵۵
- ۴- همان ، ص ۲۲۴ ، ۲۴۶
- ۵- همان ، ص ۲۲۳
- ۶- پورپیرار ، ناصر ؛ پلی برگزیده ، بخش اول ، بررسی اسناد ؛ تهران : کارنگ ، ۱۳۸۰ ، ص ۱۳۳ به بعد
- ۷- رجبی ، پرویز ؛ هزاره های گمشده ؛ جلد اول ، تهران : توس ، ۱۳۸۰ ، ص ۱۳۵
- ۸- پلی برگزیده ، بخش اول ، بررسی اسناد ، ص ۱۳۵
- ۹- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۰۵ به بعد و همچنین پلی برگزیده ، بخش اول ، بررسی اسناد ، ص ۲۹۹
- ۱۰- کینگ ، لئونارد ؛ تاریخ بابل ؛ ترجمه رقیه بهزادی ، تهران : انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۸ ، ص ۲۷۵
- ۱۱- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۷۷
- 12-Boucharlat , R , Susa under Achaemenid Rule , in J . E . Curtis . ed , Mesopotamia and Iran in the

Persian period . Conquest and Imperialism 539.

331 B.C. London , 1997 , pp66

۱۳- هیتس ، والتر ؛ دنیای گمشده ایلام ؛ ترجمه فیروز فیروزنیا ، تهران

انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۶ ، ص ۱۸۵ به بعد

۱۴- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۵۶ ، ۲۱۲ ، ۲۱۵ ، ۲۵۶

۱۵- دنیای گمشده ایلام ، ص ۱۸۹-۱۸۸

۱۶- بریان ، پیر ؛ تاریخ امپراطوری هخامنشیان ؛ ترجمه مهدی سمسار ،

تهران : زریاب ، ۱۳۷۸ ، ص ۱۸۵-۹۷ و تاریخ بابل ، ص ۲۷۴-۲۷۸

۱۷- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۴۳-۳۸ و پلی بر

گذشته ، بخش اول ، بررسی اسناد ، ص ۲۹۸

۱۸- همان ، ص ۷۵

۱۹- همان ، ص ۶۹ ، ۱۸۰

20- Miroschedji , P , de , La fin du royaume
d'Anshan et de Suse et la naissance de l' Empire
perse , in Zeitschrift fur Assyriologie , no . 75 , 1985
pp256-306

۲۱- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۷۹ ، ۲۱۴

22- Grayson, K., *Assyrian and Babylonian
Chronicles*, Locust Valley, 1975. PP106

۲۳- همان ، pp107

۲۴- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۱۷۹

25-Oppenheim , A , Leo , Babylonian and Assyrian Historical Text , In J . B.Pritchard , ed , Ancient near Texts Relating to the Old Testament , Princeton , 1969,pp315

۲۶- همان ، pp316

۲۷- تاریخ امپراطوری هخامنشیان ، ص ۷۴

۲۸- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ۲۵۰ و پلی بر گذشته ،

بخش اول ، بررسی اسناد ، ص ۱۸۱ و ۲۵۰

۲۹- همان ، ص ۱۷۹ ، ۲۴۲-۲۴۳

۳۰- همان ، ص ۱۷۹ ، ۲۴۲-۲۴۳

31- Tavernier , J , More Iranian Names in late Babylonian Sources , in NABU , 2001 , note 25

32 - Gershevitch , I , Iranian Nouns and Names in Elamite Garb , in Transactines of the Philological Society , 1969 , pp200-165

۳۳- دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ، ص ۲۲۴

۳۴ - همان ، ص ۲۴۴-۲۴۵

۳۵ - همان ، ص ۲۵۰ پانویس

۳۶ - همان ، ص ۲۴۵

کتاب نامه:

۱- بریان ، پیر ؛ تاریخ امپراطوری هخامنشیان ؛ ترجمه مهدی سمسار ،
تهران : زریاب ، ۱۳۷۸

۲- پورپیرار ، ناصر ؛ پلی بر گذشته ، بخش اول ، بررسی اسناد ؛ تهران :
کارنگ ، ۱۳۸۰

۳- پورپیرار ، ناصر ؛ دوازده قرن سکوت ، برآمدن هخامنشیان ؛ تهران :
کارنگ ، ۱۳۷۹

۴- ؛ تاریخ سیستان ؛ به تصحیح محمد تقی بهار ، تهران : معین ، ۱۳۸۱

۵- داندامایف ، محمد ؛ ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی ؛
ترجمه روحی ارباب ، تهران : انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۳

۶- رجبی ، پرویز ؛ هزاره های گمشده ؛ جلد اول ، تهران : توس ، ۱۳۸۰

۷- کینگ ، لئونارد ؛ تاریخ بابل ، ترجمه رقیه بهزادی ، تهران : انتشارات
علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۸

۸- هینس ، والتر ؛ دنیای گمشده ایلام ؛ ترجمه فیروز فیروزنیا ، تهران

: انتشارات علمی و فرهنگی ، ۱۳۷۶

۹- انواح اکدی دوران پادشاهی کوروش :

<http://www.achemenet.com/recherche/textes/babyloniens/joannes/cyrus/cyrus.htm>

10- Boucharlat , R , Susa under Achaemenid Rule ,
in J . E . Curtis . ed ,

Mesopotamia and Iran in the Persian period .
Conquest and Imperialism

539-331 B.C. London , 1997

11- dandamyev , M , A , Babylonia , in
Encyclopaedia Iranica , vol , III , 1989

12- Gershevitch , I , Iranian Nouns and Names in
Elamite Garb , in Transactines of the Philological
Society , 1969

13- Grayson,k , Assyrian and Babylonian Chronicles
, Locust Valley , 1975

14- Hansman , J , F , Elymais , in Encyclopaedia
Iranica , vol , VIII , 1998

- 15- Hearinck, E., "Babylonia under Achaemenid Rule," in J. E. Curtis, ed., Mesopotamia and Iran in the Persian period. Conquest and Imperialism 539-331 B.C., London, 1997.
- 16- Miroschedji , P , de , La fin du royaume d'Anshan et de Suse et la naissance de l' Empire perse , in Zeitschrift fur Assyriologie , no . 75 , 1985
- 17- Oppenheim , A , Leo , Babylonian and Assyrian Historical Text , In J . B.Pritchard , ed , Ancient near Texts Relating to the Old Testament , Princeton , 1969
- 18- Tavernier , J , More Iranian Names in late Babylonian Sources , in NABU , 2001 , note 25
- 19- Zodak , R , 1990 , some Kassite and Iranian names from mesopotamia , in NABU , note 72
- 20- Zodak , R , 1997 , some Iranian Anthroponyms , in NABU , note 7

پیوست

چکامه نبونید

پیوست

چکامه نبونید (یا شرح حال منظوم نبونید)، نبشته‌ای بابلی بر لوحه‌ای آسیب دیده (محفوظ در موزه بریتانیا به شماره ۳۸۲۹۹) است که در آن، بابلی‌ها از زیان‌کاری‌های «نبونید»، واپسین پادشاه بابل، و نیکوکاری‌های «کورش»، فاتح پارسی بابل، در حق مردم و خدایان بابل، سخن می‌گویند و سلوک مردم‌دارانه او و مداراگری وی را با مذاهب ملل مغلوب، آشکار می‌سازند. متن حاضر، که گزیده‌ای از مندرجات این لوحه است، بر پایه

ترجمه انگلیسی کتاب «A. Leo Oppenheim

"Babylonian and Assyrian Historical Texts," In J. (B. Pritchard, ed., *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, Princeton, 1969, pp.

313-315) به فارسی برگردانده شده است.

چکامه نبینید:

I

[...] او (= نبینید) نظم و قانون را ترویج نمی کند،
[...] او عوام را با [دچار ساختن به] تنگدستی هلاک کرد و بزرگان را در
جنگ کشت،
[... و] راه را بر بازرگان [مان] بست.
(...)

او املاک آنان (= مردم بابل) را تصاحب کرد، دارایی شان را پراکنده
ساخت.

[...] او تماماً ویران ساخت.
[...] جنازه هایشان در جایی تاریک [برجای مانده]،
[... و] کوچک (= چروکیده) شده است.
[...] چهره هایشان (= مردم بابل) متغیر و خصمانه گردید.
[...] آنان [دیگر] دسته دسته از خیابان فراخ نمی گذرند.

[...] دیگر هیچ شادی‌ای در میان مردم نمی‌بینی.

اما در مورد "نبونید"، خدای حامیش با او دشمن شد،

او، برگزیدهٔ پیشین خدایان، اینک به بدبختی‌هایی دچار گردیده است:

[...] وی برخلاف خواست خدایان، کردار کفرآمیزی را انجام داد،

[...] او به چیزهای بی‌ارزش و ناشایستی اندیشید:

وی پیکرهٔ خدایی را ساخته بود که هیچ کس تاکنون در این کشور ندیده بود،

او این [پیکره] را وارد پرستشگاه نمود [و] آن را بر پایه‌ای نهاد؛

[...] او این [پیکره] را Nanna نامید.

این [پیکره] با [گردن‌بندی] از سنگ لاجورد آراسته گردید و بر سرش تاجی نهاده شد.

(...)

هنگامی که او (= نبونید) این [پیکره] را می‌پرستید، ظاهرش به سان دیوی

تاج‌دار می‌شد!

(...)

.II

(...)

او (= نبونید) شاه‌زادهٔ Tema را در جنگ کشت،

او گروهی از آنان (= مردم Tema) را که در شهر و نیز پیرامون
شهر ساکن بودند، قتل عام کرد.
(...)

.III

او (= نبونید) ساکنان [...] را کشت،
[شامل] زنان و مردان [...].
او به خوشبختی آنان (= مردم) خاتمه داد [...].
(...)

.V

وی ستایش سرور سروران (= مردوک) و نام کشورهایی را که فتح
نکرده، بر این ستون سنگی نوشته است [...].
در حالی که "کوروش" پادشاه جهان است و پیروزی‌هایش راستین اند،
و یوغ بندگی‌اش را شاهان همه کشورها می‌کشند،
او (= نبونید) بر لوحه‌های سنگیش نوشته است: «من او را با پاهایم به
تعظیم واداشتم

من شخصاً کشورهایش را فتح کردم، دارایی‌هایش را به اقامتگاهم بردم،
او بود (= نبونید) که [یک بار] در مجلسی ایستاد و در ستایش خود گفت:

«من خردمندم، من می دانم، آنچه را که پنهان است می بینم، اگر چه نوشتن نمی دانم، ولی چیزهای پنهان را می بینم!»
(...)

او (= بنوید) همچنان به مغشوش کردن آیین ها ادامه می دهد، او پیش گویی های جگرنگرانه را مشتبه می سازد [...].
او مهم ترین رسوم دینی را موقوف می کند.
(...)

VI

او (= کوروش) برای ساکنان بابل حالت "صلح" اعلام نمود،
[...] وی سربازانش را از [معبد] Ekur دور نگاه داشت.
او [برای خدایان بابل] گاو بزرگی را با تبر ذبح نمود، او گوسفندان aslu بسیاری را ذبح کرد،
وی بر مجمر [مقدس] بخور نهاد [و] فرمان داد پیشکش های مقرر برای سرور سروران (= مردوک) افزایش یابد،
او پیوسته به [درگاه] خدایان دعا می نمود و گونه اش را به خاک می مالید،
به انجام رسانیدن [کارهای مؤمنانه] محبوب قلب اوست.
وی برای بازسازی شهر بابل تدبیری اندیشید و خود کجیل و بیل و سبدی خاک به دست گرفت و شروع به کامل کردن دیوار بابل نمود.

آنان (= مردم بابل) نقشه اصلی [معوق مانده] "نبوکد نصر" را با قلبی
خشنود اجرا نمودند.

[...] او (= کوروش) برج و باروهایی را بر دیوار [معبد] Imgur-Enlil
بنا کرد.

پیکره‌های خدایان بابلی، نرینه و مادینه، را به معابدشان بازگرداند. وی
[خدایانی] را که پرستشگاهشان متروک و رها گردیده بود، به جایگاهشان
باز برد. او خشم آنان (= خدایان) را فرونشاند، خیالشان را آسوده ساخت
[...] آنان (= خدایان) نیرویشان فروکاسته بود، او (= کوروش) ایشان را
به زندگی بازگرداند؛ چه را که غذایشان (= نذور) به طور منظم داده
می‌شود.

[...] وی (= کوروش) کارهای [نبونید] را پاک‌سازی نمود [...] و آن چه
را که [او ساخته بود، همه پرستشگاه‌هایی [را که در دوران] حکومت
پادشاهیش [بنا کرده بود]، او (= کوروش) برافکند [و خاکسترشان را] باد
برد.

وی (= کوروش) نماد/نگاره [نبونید] را زدود، [...] از همه پرستشگاه‌ها،
نشته‌های حاوی نام او را سترد.
(...)

[...] هر آن چه او (= نبونید) پدید آورده بود، وی (= کوروش) به
شعله‌های آتش سپرد.

اینک به ساکنان بابل قلبی شاد بخشیده شده است.
آنان به سان اسیرانی هستند که زندان‌هایشان گشوده شده است.
به آنان، که تحت زور و ستم بودند، آزادی [هایشان] بازگردانده شده
است.

انتشارات امید مهر منتشر کرد :

- | | |
|--|---------------------------|
| ۱- معراج ادب (۱۰۵۰ سخن زیبای بزرگان) | حسین رضایی |
| ۲- جغرافیایی ششتمد و راهبرد های توسعه | حسن علی آبادی |
| ۳- پنجه میمون | مهدی حسن زاده |
| ۴- روان درمانی در سایه عشق و عرفان | رضا رجاییان |
| ۵- زیبای عاشق | فهیمة برادران |
| ۶- حسنی و یه بچه آموی ناز | زهره رحیمی |
| ۷- رایحه های زمان | مهدی حسن زاده |
| ۸- نماز و اصلاحات فرهنگی اجتماعی و سیاسی | علی امین زاده |
| ۹- میراث فرهنگی ششتمد | محمد عبدالله زاده ثانی |
| ۱۰- انضباط برای خود کنترلی | حسین ماهور |
| ۱۱- رسم الخط آب | علی طوسی |
| ۱۲- وقف میراث ماندگار | مهدی عادل |
| ۱۳- سنجاق قفلی | ابوالفضل لعل بهادر |
| ۱۴- شور حسینی | ابراهیم نعیمی راد |
| ۱۵- دوازده قرن شکوه | امیر نعمتی - داریوش احمدی |
| ۱۶- سیسم های اسکادا | علی علی آبادی |

بزودی منتشر می شود

- ۱- کتبه ای زیر خاکستر محسن توکل
- ۲- روداب رویشی در کویر محمد عبدالله زاده ثانی
- ۳- جغرافیایی تاریخی جوین محمد عبدالله زاده ثانی - محسن جاوید بخت
- ۴- مجموعه سوالات کارشناسی ارشد حسابداری حسن دلبری
- ۵- هنر زبانی عوام (افسانه های محلی خراسان) ابوالفضل پروغنی
- ۶- اسطوره ، حماسه و تاریخ کبان ابوالفضل عریضاهی
- ۷- راهنمای زبان علوم انسانی ۲ منصوره دلبری

